

فروغ آدم خاکی زتازه کاری هاست مه و ستاره کنند آنچه پیش از این کردند

افکار شگفت اقبال

از

متفکر و نویسنده معروف جهان اسلام:
استاد سید ابوالحسن علی حسنی ندوی

ترجمه:

ابوشعیب عبدالقادر دهقان

عنوان کتاب:

افکار شگفت اقبال

عنوان اصلی:

روائع اقبال

نویسنده:

سید ابوالحسن علی حسنی ندوی

ترجمه:

ابوشعیب عبدالقادر دهقان

موضوع:

تاریخ اسلام - زندگی نامه - علما و اسلام شناسان

نوبت انتشار:

اول (دیجیتال)

تاریخ انتشار:

شهریور (سنبله) ۱۳۹۶ ه. ش - ذوالحجه ۱۴۳۸ ه. ق

منبع:

کتابخانه قلم www.qalamlib.com



این کتاب از سایت کتابخانه قلم دانلود شده است.

www.qalamlib.com

ایمیل:

book@qalamlib.com

سایت های مجموعه موحدین

www.qalamlib.com

www.mowahedin.com

www.islamtxt.com

www.videofarsi.com

www.shabnam.cc

www.zekr.tv

www.sadaislam.com

www.mowahed.com



contact@mowahedin.com

محتوای این کتاب لزوماً بیانگر دیدگاه سایت کتابخانه قلم نمی باشد؛ بلکه بیانگر دیدگاه نویسنده آن است.

بسم الله الرحمن الرحيم

فهرست مطالب

یادداشت مترجم	۱
اقبال در شعر شاعران معاصر	۵
مقدمه مؤلف	۷
من و اقبال	۷
دکتر محمد اقبال، شاعر خوش نوای اسلام	۱۷
زندگی، فرهنگ و خدمات	۱۷
عوامل نبوغ شخصیت اقبال	۲۲
نخستین مدرسه اقبال	۲۲
دومین مدرسه اقبال	۲۳
عامل اول	۲۴
عامل دوم	۲۸
عامل سوم	۲۹
عامل چهارم	۳۲
عامل پنجم	۳۴
مراکز علمی و نظام آموزش نوین از دیدگاه اقبال	۳۷
انتقاد از نظام آموزشی	۳۷
نکات ضعف نظام آموزشی	۴۰
علوم و فنون از نظر اقبال	۴۲
تصویری از جوان مسلمان	۴۷
قیام محمد اقبال علیه غرب گرایی	۴۸

۵۲.....	تمدن غرب در کشورهای اسلامی
۵۲.....	انتقاد از پیشگامان غرب زده شرق
۵۳.....	نظام آموزش غربی و تأثیر آن
۵۵.....	انسان کامل از دیدگاه محمد اقبال
۵۵.....	تلاش و جستجوی انسان
۵۶.....	انسان کامل کیست؟
۵۶.....	مسلمان نمونه
۵۶.....	ابعاد وجودی مسلمان
۵۷.....	مسلمان زنده و جاوید است
۵۸.....	جهان برای مسلمان آفریده شده است
۵۹.....	مقام مسلمان
۶۰.....	مسلمان انقلابی
۶۰.....	قدرت و توانایی مرد مؤمن
۶۱.....	امت جهان
۶۲.....	مسلمان، مظهر اخلاق خدایی
۶۳.....	مسلمان همانند خورشید است
۶۴.....	جایگاه وجودی مسلمان
۶۸.....	پارلمان ابلیس
۷۱.....	توطئه اهل باطل علیه مسلمین
۷۲.....	پیروزی جناح باطل در تضعیف روحیه دینی
۷۴.....	بیداری اسلامی
۷۴.....	مسلمان بانی جهان جدید
۷۵.....	پیامی به ملت عرب
۷۹.....	در مسجد قرطبه
۸۴.....	در سرزمین فلسطین

۸۸		اقبال در غزنین
۹۲		دعای طارق
۹۲		طارق بن زیاد - فرمانده جوان
۹۴		فصل بهار
۹۷		نوحه روح ابوجهل
۱۰۱		بازگشت جاهلیت
۱۰۳		لحظه‌ای با سیدجمال الدین افغانی
۱۰۹		اقبال در شهر پیامبر ﷺ
۱۱۹		شکوه و مناجات
۱۲۴		حقایق تاریخی در شعر اقبال
۱۴۰		بیداری اسلامی

یادداشت مترجم

ابتدای سخن به نام خداست آنکه بی مثل و شبه و بی همتاست
(سنائی)

گرچه درباره اقبال رحمته طوطی سخنور اسلام، بسیار گفته و نوشته‌اند، اما هنوز جای سخن باقی است و بسیاری از ویژگی‌ها و ابعاد زندگی وی ناشناخته مانده است. اقبال صرفاً یک شاعر نیست بلکه او از جنبه‌های متعددی برخوردار است. او فیلسوف و حکیمی مسلمان، متفکری فرزانه، مجاهدی مبارز، سیاستمداری برجسته، عارفی دل سوخته و عاشقی دل‌باخته است که محبت رسول الله صلی الله علیه و آله سرمایه اوست. آزاده‌ای است مسلمان که اسلام در تاروپود وجود او تنیده شده است. آموزگاری خود آگاه، بیدارگری مصلح و ادیبی است نامور.

بارزترین بُعد زندگی اقبال رحمته خداوندگار عشق و عرفان و شاعر سوز و گداز و مومن بلند پرواز، همان بعد عرفانی اوست و همین صفت بارز است که او را از سایر شعراء ممتاز گردانیده است و در کلام او سوز و تأثیر و حلاوتی دیگر آفریده است او احیاگر سنت شاعران و عارفان بزرگی چون سعدی، حافظ، و جامی است بنابراین یاد او همواره در دل‌ها زنده و کلام او چاشنی سخن سخنوران، نویسندگان و شاعران است. به قول شاعر:

مرگ رادر حضرت اقبال هرگز راه نیست تا زبان فارسی زنده است اوهم زنده است
دکتر اقبال رحمته همچنان که اشاره شد، فرمانروای قلم و حماسه‌های عرفانی و جهان‌بینی اسلامی است او در شعر خود به اعتماد به نفس، خودشناسی، قهرمانی و دلاوری و خودکفایی و درک جایگاه واقعی فرد مسلمان و کسب فضایل انسانی فرا می‌خواند و می‌گوید:

آتشی افروز از خاشاک خویش شعله‌ای تعمیر کن از خاک خویش
زندگی را چیست رسم و دین و کیش یک دم شیری به از صد سال میش
در واقع، شعر او نشأت گرفته از اندیشه‌های والا و الهام گرفته از منبع وحی و سوز درون اوست چنان که خود می‌گوید:

آنچه گفتم از جهانی دیگر است این کتاب از آسمانی دیگر است
 برگ گل رنگین مضمون من است مصرع من قطره خون من است
 گوهر دریای قرآن سفته ام شرح رمز صبغة الله گفته ام
 با مسلمانان غمی بخشیده ام کهنه شاخی را نمی بخشیده ام

اقبال رحمه الله از معدود شاعرانی است که همه مزایا و شایستگی‌های خود را به خدمت اسلام در آورده و شعر را برای خیالبافی و فنون ادبی نسروده است بلکه از هر بیت شعر، هدفی دینی و اخلاقی داشته و آن را وسیله ای قرار داده است برای نشر تعالیم اسلام و رساندن پیام خویش به جهانیان و بدین وسیله توانسته است که نور شمع اسلام و عرفان را در قلوب مسلمین روشن کند و به تعبیر خودش آن‌ها را وارث و صاحب تفکر و تصوف بگرداند، می‌گوید:

من بطیع عصر خود گفتم دو حرف کرده ام بحرین را اندر دو ظرف
 حرف پیچاپیچ و حرف نیش دار تا کنم عقل و دل مردم شکار
 حرف ته داری بانداز فرنگ ناله مستانه‌ای از تار جنگ
 اصل این از ذکر واصل آن ز فکر ای تو بادا وارث این فکر و ذکر

کتاب حاضر اثری است گرانبها از ادیب نامور و چهره برجسته جهان اسلام، بیدارگر و مصلح جامعه انسانی، نویسنده و متفکر بزرگ عصر حاضر، استاد محقق، علامه سید ابو الحسین علی حسنی ندوی، ایشان ابعاد و جنبه‌های مختلف شخصیت اقبال رحمه الله را به زبان عربی بیان نموده و با بیانی شیوا حرف دل اقبال رحمه الله را به بهترین وجهی تفسیر نموده است.

اقبال رحمه الله آرزو داشت که شعر او در جهان عرب نیز جایگاه اصلی خود را باز یابد و مسلمین عرب زبان نیز از سوز و گداز او پرتو بگیرند، می‌گوید:

نوای من به عجم آتش کهن افروخت عرب ز نغمه شوقم هنوز بی خبرست
 متن عربی این کتاب در جهان اسلام مقبولیت خاصی یافته و یکی از شاهکارهای ادبی عرفانی استاد بشمار می‌رود. امید است ترجمه فارسی آن نیز به عنوان خدمتی ناچیز مورد پسند طبع اقبال‌شناسان و آزادی خواهان فکری و روحی قرار گیرد. گر قبول افتد زهی عزّ و شرف.

در آخر یادآور می‌شوم که برای آشنایی هرچه بیشتر با شخصیت اقبال رحمته منتخبی از اشعار شعرای معاصر که در تجلیل از مقام شاخص اقبال رحمته سروده‌اند تحت عنوان «اقبال رحمته در شعر شاعران معاصر» آورده تا جایگاه اقبال رحمته از دیدگاه دانشمندان و شعرای معاصر، بهتر درک شود. امید است خداوند این خدمت ناچیز را بپذیرد و موجب پاداش اخروی قرار دهد. از خوانندگان محترم التماس دعای خیر دارم.

(ابوشعیب عبدالقادر دهقان)

سراوان بلوچستان

اقبال در شعر شاعران معاصر^۱

مرحوم ملک الشعراء بهار او را وارث بیدل دانسته می‌گوید:

بیدلی گر رفت اقبالی رسید اهل دل را نوبت حالی رسید
عصر حاضر خاصه اقبال گشت آن یکی کز صد هزاران برگذشت
شاعران گشتند جیشی تار و مار وین مبارز کرد کار صدسوار

دکتر غلامعلی حداد عادل در شعری تحت عنوان «در مژده پیروزی» می‌گوید:

آفرین بر خلق پاکستان که از اقبال خویش چشمه اندیشه‌ای دارد که خوش‌زاینده است
آن چراغ لاله در باغ جوانان عجم آنکه شعرش مژده پیروزی آینده است
مرگ را در حضرت اقبال هرگز راه نیست تازیان فارسی‌زنده است او هم زنده است

عبدالرفیع حقیقت تحت عنوان «نعره زد عشق» چنین می‌سراید:

عاشقان مژده که شوریده‌سری پیدا شد از طربخانه جان نفعه‌گری پیدا شد
کرد از طالع فیروز چو اقبال ظهور فطرت آشفت که از خاک جهان مجبور
خوددگری، خودشکنی، خودنگری پیدا شد

دکتر عبدالکریم سروش، در سروده‌ای تحت عنوان «چراغ لاله» می‌گوید:

ای چراغ لاله در بزم عجم فیلسوف رزم و سردار قلم
ای بلند اختر خداوند کلام کوکب تابنده اقبال و نام
ای مهین‌پور جلیل مولوی هم جلالی هم حسام دین تویی
چون بهاری در زمستان آمدی هوش بودی سوی مستان آمدی
آن دلیری‌ها که در بانگ تو بود کی تواند گوش نامحرم شنود
ای جلال‌الدین دوران راست‌خیز رستخیزی بین تو پیش از رستخیز
صد هزاران آفرین بر جان تو بر روان پیر معنی دان تو
ای صبا ای پیک دورافتادگان شوق ما را تا مزار او رسان
(گزیده‌ای از شعر دکتر سروش)

سپیده کاشانی نیز تحت عنوان «چراغ لاله» می‌سراید:

ای چراغ لاله چون خورشید تابد نام تو
سرفراز از توسست لاهور، ای بلند اقبال ما
بسته‌ای چشم جهان بین بر جهان‌وای دریغ
آشیان تاسدره بردی ای همای قاف عشق
حافظ از نقد سخن قند تاییگال برد
می‌وزد در گلستان شعر ما پیغام تو
کاین چنین شد مرکب اقلیم عرفان رام تو
شد ادب در سوگ از معراج بی‌هنگام تو
خاک گر بگرفت در آغوش خود اندام تو
این زمان ایرانیان نوشند شهد از جام تو

مشفق کاشانی در قسمتی از شعر طولانی خود تحت عنوان «درایت اقبال» می‌سراید:

ای زده باشوکت شعر دری
در سخت جاذبه مولوی
مشتری نغز کلام تواند
شعر تو سیراب کند همچو خضر
آنکه به شناخت ترا در جهان
اینت هنر بس که جز از حق نکرد
رایت «اقبال» به نام آوری
در هنرت معجزه پیغمبری
زهره و خورشید و مه و مشتری
تشنه لبان را به می‌کوثری
هست زپیرایه دانش بری
رای تو و طبع تو فرمانبری

حسین لاهوری (صفا) تحت عنوان «اقبال سخن‌دان» می‌سراید:

سلامی خوشتر از عطر بهاران
به آن فرمانروای ملک عرفان
که چرخ فضل و دانش روشن از اوست
حکیم نامور فرزانه راد
گل جان پرور بُستانِ عرفان
ادیب فیلسوف نکته پرداز
بلاغت چاشنی گیر کلامش
زقرآن آمده ملهم کتابش
کتابش را سراسر راز بنگر
منزه چون دم پرهیز کاران
سخن سالار اقبال سخندان
خراب آباد هستی گلشن از اوست
که در ملک سخن داد سخن داد
درخشان آفتاب چرخ ایمان
مهمین خلوت نشین عالم راز
فصاحت آستانپوش مقامش
جهان تیره روشن ز آفتابش
کلامی نغز و انسان ساز بنگر

«با تلخیص»

عبدالقادر «دهقان»

مقدمه مؤلف

من و اقبال

اینجانب در عصر و محیطی پرورش یافتم که شعر اقبال رحمته به آخرین قله‌های مجد و شهرت خود رسیده بود، و در میان نسلی رشد کردم که بیش از هر شاعر و نویسنده‌ای دیگر به اقبال رحمته علاقه داشت، بنابراین جای تعجب نیست که بنده در کودکی شعر اقبال رحمته را پسندیده و در بزرگی مورد عنایت خاصی قرار دادم.

اسباب و عوامل متعددی موجب شد که اشعار علامه محمداقبال رحمته را بیسندم. سلیقه‌ها متفاوت است، هر شخصی برای انتخاب چیزی انگیزه و عوامل جداگانه‌ای دارد که اغلب به موافقت طبع و احساسات و اسرار درونی وی بر می‌گردد، که انسان چه بسا که به خودپسندی مبتلا می‌شود و هرچه را که نفس او بیسندد و بیانگر احساسات او باشد دوست می‌دارد. اینجانب نیز خویشتن را تبرئه نمی‌کنم و از این قانون مستثنی نمی‌دانم، بسا اشعار اقبال رحمته را به این دلیل پسندیدم که با طبیعت من سازگار و بیانگر حرف دلم بود. و با طرز تفکر و عقیده بنده و نیز با عاطفه و احساسات درونی‌ام هماهنگی داشت.

بزرگ‌ترین عاملی که مرا شیفته شعر اقبال رحمته گردانید همانا بلند پروازی و عشق و ایمان است، این ترکیب زیبا در شعر و رسالت اقبال رحمته بیش از اشعار معاصرین او متجلی و آشکار است، من دیدم که طبیعت من نیز به بلندپروازی، عشق و ایمان آمیخته است و بی‌تابانه به سوی ادبیات و پیامی که حامل بلندپروازی و اعتماد به نفس و دوراندیشی و دعوت به حاکمیت اسلام و گسترش آن در جهان باشد سوق داده می‌شود. ادبیاتی را می‌پسندد که به تسخیر آفاق و انفس دعوت می‌کند، و جذبه، عشق، عاطفه و ایمان به خدا و رسالت جاویدان محمد صلی الله علیه و آله و سیره و الگو بودن و امامت عمومی آن حضرت صلی الله علیه و آله را بر می‌انگیزد.

محمد اقبال رحمته به این دلیل مورد توجه و علاقه بنده واقع شده که بلند پرواز، عاشق و مومن و دارای عقیده و دعوت و پیامی جداگانه‌ای است و بزرگ‌ترین منتقد و

مخالف تمدن غرب است، من او را به عنوان شاعری می‌شناسم که مسلمانان را به سوی مجد و عظمت دیرینه اسلام و حاکمیت و سیادت مسلمین فرامی‌خواند و سر سخت‌ترین مخالف قومیت و تبعیض نژادی و بزرگ‌ترین دعوتگر انسانیت و جامعه متحد اسلامی است.

در کودکی با اشعار او آشنا شدم و در نوجوانی می‌خواستم بعضی از آن‌ها را به عربی ترجمه کنم ولی در آن زمان فقط مجموعه شعر او به نام «بانک درا» (به زبان اردو) را خوانده بودم، و مجموعه‌های دیگری به زبان فارسی انتشار یافته بود ولی به قرائت آن‌ها موفق نشده بودم و از طرفی دیگر انشای فارسی‌ام ضعیف بود.

اولین دیدارم با دکتر اقبال رحمته در سال ۱۹۲۹م در سن شانزده سالگی صورت گرفت و آن هنگامی بود که به دیدن شهر لاهور، شهر علم و دانش در سرزمین هند (قبل از تقسیم) و اقامتگاه شاعر بزرگ موفق شده بودم، در یکی از آخرین روزهای بسیار گرم تابستانی ماه بود که دکتر عبدالله چغتائی استاد فعلی فنون اسلامی دانشگاه پنجاب مرا نزد محمداقبال رحمته برد و به عنوان دوستدار شعر او معرفی کرد، وی همچنین از پدر بزرگوام علامه سید عبدالحی حسنی^۱ یادی کرد. اقبال رحمته و دیگر ادیبان و محققان، پدرم را به خاطر کتاب ارزشمندش به نام «گل رعنا» که در مورد تاریخ شعر و شعرای هند نوشته و به تازگی منتشر شده و توجه محافل ادبی را به خود جلب کرده بود، می‌شناختند. در آنجا بنده جلد ترجمه عربی قصیده او را به نام «قمر» تقدیم وی نمودم صفحاتی از آن را مطالعه کرد و سؤالاتی در مورد بعضی از شعرای عرب مطرح کرد که می‌خواست معلومات مرا بیازماید. بالاخره مجلس به پایان رسید و در حالی برگشتم که از تواضع و سادگی و بی‌تکلفی وی در گفتار و زندگی شگفت‌زده شده بودم.

از آن به بعد از سال ۱۹۲۹ تا ۱۹۳۷ دیدارهای زیادی از لاهور داشتم ولی به زیارت شاعر بزرگ توفیق حاصل نشد به این امید که در آینده از وجود او بهره‌مند خواهیم شد و از طریق دیگر به علت اشتغال به تحصیل و مشاغل علمی، کم‌تر به زیارت شخصیت‌های بزرگ موفق می‌شدم.

۱- مولف کتاب «نزهة الخواطر»، این کتاب در هشت جلد قطور درباره نام‌آوران هند به رشته تحریر درآمده است، ایشان کتاب دیگری دارد به نام «فرهنگ اسلامی در هند»، وی در سال ۱۴۴۱، به لقای معبودش شتافت.

در خلال این مدت پس از اینکه شعر گفتن به زبان اردو را از مدت زمانی ترک نموده و فارسی را برای رساندن پیام خود انتخاب کرده بود، دو دیوان جدید به زبان اردو منتشر شد که در محافل ادبی و اسلامی آوازه بزرگی کسب نمودند. در این اشعار مهارت شعری و رسالت و شیوه تفکر وی به طور کامل‌تر آشکار بود، من مجموعه شعر او «ضرب کلیم» را بیشتر می‌پسندیدم گرچه بعدها «بال جبرئیل» توجهم را بیشتر جلب کرد و در ترجمه و اقتباس بیشتر مورد استفاده قرار گرفت.

زمانی که در دارالعلوم ندوۃ‌العلماء هند مشغول تدریس بودم با برادرم مرحوم مسعود ندوی استاد زبان عرب و منشی مجله عربی «الضیاء» مقیم بودم، با ایشان که از طرفداران سرسخت اقبال رحمۃ اللہ علیہ بود اشعار اقبال رحمۃ اللہ علیہ را قرائت می‌کردیم و از این مطلب رنج می‌بردیم که چرا «تاگور»^۱ در کشورهای عربی از اقبال رحمۃ اللہ علیہ شهرت بیشتری دارد و برادران عرب و ادبیات مصر و سوریه بیشتر به شعر او علاقه دارند. لذا خود را در زمینه معرفی شعر اقبال رحمۃ اللہ علیہ مقصر می‌دیدیم. هرگاه در مجلات عربی مطلبی درباره تعریف اشعار تاگور می‌خواندیم اراده ما برای ترجمه اشعار اقبال رحمۃ اللہ علیہ قوی‌تر می‌گشت و این را بر ذمه خود دینی می‌پنداشتیم. خواست خدا اینگونه بود که چند ماه قبل از وفات شاعر بزرگ، به دیدار او مشرف شویم و نشست طولانی و تاریخی با او داشته باشیم. این دیدار در روز شانزدهم رمضان سال ۱۳۵۶هـ (۲۲ نوامبر سال ۱۹۳۷م) صورت گرفت، صبح آن روز به اتفاق عمویم استاد سید طلحه حسنی^۲ و پسر عمویم سیدابراهیم بن اسماعیل حسنی به منزلش رفتیم. بر اثر بیماری طولانی خانه نشین شده بود، در روحیه‌اش نشاط و مسرت نمایان بود، نمی‌دانم شاید به خاطر ملاقات ما این حالت به او دست داده بود، به هر حال بسیار شاد و سرحال بود. به همین دلیل جلسه حدود سه ساعت طول کشید، پیش‌خدمت کهن‌سالش پی در پی سخن او را قطع می‌کرد و به خاطر سلامتی او را از نشستن و سخن زیاد منع می‌کرد اما وی عذر می‌خواست و به نحوی او را آرام می‌کرد. ایشان در زمینه‌های مختلفی سخن گفتند، از جمله درباره شعر قدیم عربی سخن به میان آورد و واقعگرایی و شامل بودن بر شجاعت و قهرمانی آن اشعار را ستود و نمونه‌هایی از شعر حماسی را یادآور شد. نیز

۱- رابیندرانات، تاگور از شاعران هندی است (مترجم).

۲- استاد سابق دانشکده شرقی دانشگاه پنجاب و از علمای بلند پایه بود.

اضافه نمود که اسلام در وجود پیروان خود، روح فداکاری و واقعگرایی پدید آورده است و علوم طبیعی نیز در میدان جدیت و عمل و دوری از بحث‌های فلسفی بی فایده، با اسلام هماهنگ هستند. این روح واقع‌بینی مدت دو قرن در جامعه اسلامی به شدت جریان داشت و در نتیجه مسلمین با اعتقاد قوی عامل به سیره و اخلاق اسلامی بودند اما با طغیان فلسفه الهیات یونانی، قوای شرق نابود گردید. وی یادآور شد که اروپا نیز هنگامی که فلسفه‌ی ما بعدالطبیعه را پشت پا زد و به علوم مفید طبیعی روی آورد، نهضت آن بارور گردید و رهبری جهان را به دست گرفت، اما در این عصر نیز مسائلی پدید آمد که اروپا را به سیر قهقرائی سوق داد. اقبال رحمته اضافه نمود که اندیشه طبیعت عرب با اسلام و حمل امانت آن، سازگارتر و قوی‌تر بوده است، زیرا اسلام در ایران با سر نوشتی مواجه شد که مسیحیت در اروپا مواجه گردید، چون تفکر آریائی در هر یک از این دو آئین تأثیر گذاشت.

اقبال رحمته در مورد تصوف سخن گفت و از تخیلات افراطی و وجد و سماع برخی از صوفیه انتقاد کرد و گفت صحابه از صدای اسب در میدان جهاد به وجد می‌آمدند و از کشته شدن در راه خدا لذت می‌بردند.

وی درباره تجدید و احیای عظمت اسلام در هند سخن گفت و از زحمات شیخ احمد سرهندی و شاه ولی الله دهلوی و سلطان محی الدین اورنگ زیب قدردانی نمود و آن‌ها را ستود و گفت من همواره می‌گویم اگر وجود و مساعی این افراد نبود، فلسفه و تمدن هندی، اسلام را می‌بلعیدند. در مورد کشور پاکستان، سخن به میان آورد^۱ و گفت: ملتی که کشور و سرزمینی نداشته باشد نه دین دارد نه تمدن، زیرا دین و تمدن به وسیله حکومت و قدرت زنده می‌شوند، همانا تأسیس پاکستان تنها راه حل مشکلات مسلمین در قاره هند می‌باشد و بدینوسیله مشکلات اقتصادی نیز بر طرف می‌گردد، سپس در مورد نظام زکات و بیت المال در اسلام، سخنانی ایراد نمود.

نسبت به آینده مسلمین در هند گفت: من به برخی از فرمانروایان مسلمان در ولایات مسلمان‌نشین توصیه کرده‌ام که به نشر تعالیم اسلام در میان غیر مسلمین توجه خاصی مبذول دارند و بکوشند که خود مسلمانان نیز بر فرهنگ و آداب و رسوم

۱- اقبال رحمته این سخ را ده سال قبل از تجزیه پاکستان گفته است زیرا پاکستان در سال ۱۹۴۷ م ده سال بعد از وفات او تأسیس شد.

اسلامی پایبند باشند، و زبان عربی را در این مناطق زنده گردانند و به وسیله تأسیس (بانک جهانی اسلامی) از سرمایه خود بهره ببرند. نیز مسلمین باید یک نشریه جهانی به زبان انگلیسی داشته باشند که مدافع حقوق و محافظ کیان مسلمین باشد و بدینوسیله صدایشان به گوش جهانیان برسد و از آن‌ها حساب ببرند، ولی متأسفانه آن‌ها اهمیت مسأله را درک نکردند و به موقعیت حساس خویش و خطرهایی که آن‌ها را تهدید می‌کرد پی نبردند. وی از کوتاه فکری و خودخواهی این فرمانروایان شکوه می‌کرد.^۱ احساس نمودیم که دکتر اقبال رحمته علاقه دارد که بیشتر در خدمت او بمانیم اما مصلحت دیدیم که بخاطر رعایت حال وی رفع مزاحمت نمائیم تا به استراحت بپردازد، لذا از خدمت او مرخص شدیم، و من در همان روز یا روز دیگر لاهور را ترک گفتم.

به یاد دارم که بنده در همان جلسه قسمتی از اشعار او را از دیوان «ضرب کلیم» قرائت کردم و از او خواستم اجازه دهد اشعارش را به زبان عربی برگردانیم، وی اجازه فرمود و افزود که استاد عبدالوهاب عزام نیز اراده دارد که به ترجمه اشعار او بپردازد. بعد از گذشت شش ماه از این دیدار، خبر وفات او در ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸م به ما رسید، آنگاه اراده و نیت من نسبت به ترجمه اشعار و نیز نگاشتن شرح حال و زندگی وی قوی‌تر گشت، لذا در این مورد به برادر مسعود که در آن زمان در شهر «پتنه» مرکز ولایت بهار بود، نامه نوشتم، وفات دکتر را به وی تسلیت گفتم، ایشان آمادگی خود را در زمینه ترتیب زندگی‌نامه دکتر اعلام داشتند و از من خواست تا به ترجمه اشعار بپردازم. چنانچه کار را آغاز نمودیم، استاد مسعود در مجله «الفتح» که استاد محب الدین خطیب از قاهره منتشر می‌کرد، مقاله‌ای مؤثر و رقت‌آمیز نوشت، من نیز مقاله‌ای در مورد زندگی اقبال رحمته نوشتم که بعدها از رادیو حجاز پخش شد. کار در همینجا به علت مشغولیت‌های درسی و تألیفی طاقت‌فرسا متوقف شد، و حدود ده سال همچنان متوقف ماند.

در سال ۱۹۵۰م به حجاز، مصر و سوریه مسافرت نمودم، در این سفر که بیش از یکسال طور کشید، مقالاتی درباره شخصیت، تفکر و شعر اقبال رحمته نوشتم و در

۱- این ولایات بعد از تقسیم هند منحل شدند و فرمانروایان آن‌ها که اسلام و مسلمین از موقعیت و ثروت آن‌ها بهره نبردند برکنار شدند.

دارالعلوم و دانشگاه فؤاد (دانشگاه قاهره کنونی) قرائت نمودم، همچنین در دومین سفرم به سوریه در سال ۱۹۵۶م مقاله‌ای تحت عنوان «محمد اقبال رحمته در شهر پیامبر صلی الله علیه و آله نگاشتم که از رادیو سوریه پخش شد از آن به بعد در اراده‌ام سستی راه یافت، خصوصاً چون اطلاع یافتم که استاد دکتر عبدالوهاب عزام مشغول ترجمه است و اشعار اقبال رحمته را به شعر ترجمه می‌کند و می‌دانستم او در این زمینه مهارت و توانایی دارد زیرا با زبان و فرهنگ فارسی و عربی آشنا است و با اندیشه و عقیده اقبال رحمته انسجام فکری دارد، اما زمانی که مجموعه‌ای از این چاپ شد، عده‌ای از دوستان اظهار داشتند که این ترجمه بسیار مؤثر نیست و توان شعر عاطفی و رقت‌آمیز را ندارد و تصویر کاملی از تفکر و رسالت اقبال رحمته ترسیم نمی‌کند و نیز درخور شهرت جهانی اقبال رحمته نیست^۱.

بنده نیز هنگامی که این ترجمه را مطالعه نمودم، دیدم که هیچگونه ضعفی در ترجمه و هیچ نقصی در علم و فهم مترجم وجود ندارد و این کار، خود دلیل آشکاری است بر توان فوق العاده استاد عزام بر نظم عربی، اما عیب کار در این بود که ایشان شعر را با شعر ترجمه کرده بودند و به همین دلیل شعر اقبال رحمته قدرت و انسجام خود را از دست داده و از زیبایی و تأثیر ترجمه نیز کاسته شده است. علاوه بر آن، در این کارنامه ادبی بزرگ، اندکی غموض و پیچیدگی نیز وجود دارد که بسا اوقات خواننده را از لذت بردن از ذوق شعری و اشعار زیبا و معانی رقیق باز می‌دارد. برای شخصیتی مانند استاد عزام که خود از ادیبان عرب و ذوق آشنایان زبان فارسی است مناسبت بود که پس از درک تفکر اقبال رحمته گفتار او را در قالب نشر عربی می‌ریخت، چنان‌که در بعضی از مقالاتی که در ماهنامه «الرساله» و «الثقافه» نوشته چنین کرده است و بسیار مفید و مؤثر نیز واقع شده‌اند. هر زبان دارای جوی خاص، طرز تفکری ویژه و اسلوب تعبیری منحصر به فرد می‌باشد که برخاسته از محیط و جامعه و تاریخ و طبیعت آن زبان می‌باشد، هرگاه حرف به حرف ترجمه شود زیبایی و مفهوم آن از بین می‌رود و رسالت خود را ادا نمی‌کند.

۱- این مجموعه عبارت بود از ترجمه «پیام شرق» و «ضرب کلیم» و همچنین «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» و مقداری از «جاوید نامه» را نیز ترجمه کرده‌اند.

به هر حال، کار علامه دکتر عبدالوهاب عزام، کارنامه‌ی ادبی - اسلامی بزرگی است که شایسته‌ی هرگونه تقدیر، و تشکر است، و بیانگر تسلط کامل وی بر زبان عرب، و نشانه، بلندهمتی و ذوق سرشار و اخلاص بی‌شائبه و عشق به اسلام و تفکر اسلامی وی می‌باشد، این هم از خوش بختی دکتر محمداقبال رحمته است که مترجمی چون عزام نصیب وی گردید. بدون شک روح اقبال رحمته به خاطر این کار ممنون و شادمان خواهد بود، خداوند بهترین پاداش را به او عنایت کند.

زمان همچنان می‌گذشت و توفیق برای ترجمه حاصل نمی‌شد تا اینکه در مجله «المسلمون» دمشق مقاله‌ای به قلم نویسنده و ادیب بزرگ عرب، استاد علی طنطاوی خواندم که از سر اخلاص و دلسوزی نوشته شده بود. استاد در این مقاله از بنده خواسته بود که با ترجمه اشعار اقبال رحمته، جایگاه و پیام او معرفی شود، وی در نامه‌ای سرگشاده برای من نوشت... آیا منتخبی از اشعار اقبال رحمته را ترجمه نمی‌کنی تا بدینوسیله ما را از اندیشه و اسباب عظمت او و اشعارش آشنا سازید؟ زیرا آنچه تاکنون به زبان عربی ترجمه شده، ما را به چنین هدفی نمی‌رساند، آیا شما این خدمت بزرگ را به فهرست خدمات شایسته خویش اضافه نمی‌کنی و برای عرب روزه‌ای به سوی این گلستان پنهان نمی‌گشائی یا دسته گلی از این گلستان سرسبز هدیه نمی‌کنی تا بدینوسیله به مردم عرب و کشور پاکستان و ادبیات اسلامی احسانی کرده باشی؟^۱

این پیشنهاد نیرو و نشاط تازه‌ای در وجودم دمید و ذوق و قریحه‌ام را بار دیگر بیدار نمود. بنابراین دست به کار شدم و قصیده معروف او «در مسجد قرطبه» را در یک جلسه ترجمه کردم. در وجودم آمادگی و شوق خاصی برای ترجمه احساس نمودم چنان‌که چندین مقاله را ترجمه نمودم که بعدها در برخی از مجلات عربی اسلامی منتشر شد سعی من بیشتر بر آن بود که قسمت‌هائی از دیوان شعراقبال رحمته را ترجمه کنم که استاد مرحوم علامه عزام، ترجمه نکرده بود، که بیشتر شامل دیوان «بال جبرئیل» بود.

لازم به ذکر است که اینجانب دکتر اقبال رحمته را شخصیتی معصوم و مقدس یا مجتهد و پیشوای دینی نمی‌دانم و در بزرگداشت وی و استناد به اقوال او مانند بسیاری از نویسندگان معاصر و مؤلفان متعصب افراط نمی‌کنم. من معتقدم که جایگاه

حکیم سنائی و فریدالدین عطار و عارف رومی بسیار بلندتر از اقبال رحمته می‌باشد و آنان در میدان تخلق به آداب شرع و جمع بین ظاهر و باطن و دعوت و عمل پیشگام‌تر بودند. اقبال رحمته در سخنانی که در «مدارس»^۱ ایراد کرد، افکار فلسفی و برداشت‌هایی از معتقدات اسلامی اظهار نمود که مورد تأیید ما نیست. همچنین بنده مانند بعضی از جوانان شوریده قایل به این مطلب نیستم که کسی اسلام و علوم و حقایق آن را مثل وی درک نکرده است، بلکه همواره در تمام ادوار زندگیم معتقد بودم که او بیش از یک محقق و شاگرد نابغه‌ای از شاگردان فرهنگ اسلامی نیست، و همواره به تعمق و تحقیق بیشتر و استفاده از معاصران بزرگ نیازمند بود.^۲ در شخصیت نادر وی جنبه‌های ضعیفی وجود داشت که با مقام علمی و رسالت عظیم او توافق ندارد، وی برای بر طرف نمودن این ضعف‌ها، وقت کافی و محیط مناسبی نیافت. به نظر من، اقبال رحمته شاعری بود، که خداوند زبان او را به بیان بعضی از حکمت‌ها و حقایق در این عصر، گویا گردانیده بود، همانگونه که شعر او، حکیمان دیگر را در هر مقطع زمانی به نطق درآورد. به عقیده من، او صاحب تفکری واضح و عقیده‌ای راسخ نسبت به جاویدان و فراگیر بودن رسالت محمدی و استعدادهای سرشار و جاویدان این امت بود. او به کرامت مسلمان عقیده داشت و می‌گفت: مسلمان برای قیادت و رهبری جهان آفریده شده است، اقبال رحمته فلسفه‌ها و تئوری‌های پدیدآمده در این عصر مانند قومیت، وطنیت، کمونیست و سرمایه‌داری را هیچ و پوچ و تو خالی می‌دانست و با شدت و شجاعت تمام آن‌ها را مورد انتقاد قرار می‌داد، حتی انتقاد او بیش از برخی از رجال دین بود که از تاریخ و حقیقت و اهداف این سازمان‌ها اطلاع کافی نداشتند.

باز هم می‌گویم من اقبال رحمته را شاعری بلند پرواز، عاشق و مؤمن می‌دانم و در مورد خود گواهی می‌دهم که هرگاه شعر او را خواندم در وجودم حماسه اسلامی و احساسات و عواطف برانگیخته شده و طنین معانی را با گوش جان حس نموده‌ام و به نظر من ارزش شعر وی در همین است.

۱- شهر بزرگی است در جنوب هند.

۲- چنان‌که از علامه بزرگ انور شاه کشمیری و استاد سید سلیمان ندوی استفاده می‌کرد و نامه‌های او به ایشان و به استاد مسعود ندوی حاکی از بلند نظری و روح تواضع و روح علمی او هستند.

انگیزه تألیف این کتاب به زبان عربی این است که دیدم خاور اسلامی عربی در برابر فلسفه و تمدن مادی غرب بیش از اندازه کرنش نموده و بین جاهلیت قدیم و جاهلیت جدید دست و پا می‌زند، یا در دام قومیت افراطی گرفتار است یا در بند ایسم‌های گوناگون. تفکر تجاری و سیاسی بر شعر و ادب غالب آمده و ادب نوعی سرگرمی و وسیله سودجوئی به شمار می‌آید. وجود ادیبی که رسالت خویش را بشناسد و خود را وقف ادب کند و صلاحیت‌های خود را در راه مبارزه با جاهلیت و دفاع از ارزش‌های اخلاقی به کار گیرد، تقریباً دارد نایاب می‌گردد.

در این فضای آلوده با تفکر غربی و در این جهان که ارزش و رسالت خود را به باد فراموشی سپرده است، ارزش شاعری چون اقبال رحمته بالا می‌رود. شاعری که دور از مهد اسلام، در خانواده‌ای برهمنی، در محیطی که انگلیس حکومت می‌کرد و فرهنگ غرب حاکم بود، پرورش می‌یابد و به تحصیل علوم روز و آداب غربی می‌پردازد. آن هم در بزرگ‌ترین مراکز آن، و با این همه، ایمان او به رسالت محمدی و عشق و علاقه او به شخصیت حضرت محمد صلی الله علیه و آله مستحکم می‌گردد و اعتماد او به موهبت و آینده درخشان این امت فزونی می‌یابد، حماسه اسلامی او شدت می‌گیرد و فلسفه غرب و تمدن اروپائی را انکار می‌کند و استعدادهای شعری و مواهب ادبی خود را در راه نشر عقیده و آرمان خود به کار می‌گیرد تا اینکه بهترین الگو برای شاعر مؤمن دانشمند دعوتگر و فیلسوف خردمند قرار می‌گیرد و جنبشی در افکار پدید می‌آورد که طنین آن از مرز شبه قاره هند عبور کرده به تمام اکناف جهان اسلام می‌رسد.

مناسب دیدیم که این بهترین هدیه‌ای خواهد بود که به نسل جدید مسلمان و به جوانان عرب اهداء نمائیم، بنابراین، این کتاب را تقدیم می‌کنیم در حالی که امیدواریم عزم‌ها را راسخ و قریحه‌ها را باز و غیرت‌ها را مشتعل گرداند و مسیر ادب و اندیشه را عوض کند. (خداوند تحقق بخش آرمان‌هاست) «الله من وراء القصد».

مجمع اسلامی علمی ندوة العلماء لکنؤ

ابوالحسن علی حسنی ندوی

(۳ ربیع الاول ۱۳۷۹.ق)

دکتر محمد اقبال، شاعر خوش نوای اسلام

زندگی، فرهنگ و خدمات

محمد اقبال رحمته در شهر سیالکوت پنجاب در سال ۱۸۷۷م در خانواده‌ای از طبقه متوسط برهمنان معروف کشمیر چشم به جهان گشود^۱. نیاکان او دویست سال قبل (از تولد وی) به دین اسلام گرویدند و از آن روز به بعد این خاندان به تدین تصوف معروف گردید. پدر اقبال رحمته مردی متدین بود و علاقه شدیدی به امور روحانی و تصوف داشت.

علامه محمد اقبال رحمته مراحل تحصیلات ابتدایی و مقدماتی را در زادگاه خود با موفقیت و کسب امتیاز پشت سر گذاشت و سپس دوره متوسطه را آغاز کرد در همین زمان بود که مورد توجه سید میرحسن استاد زبان فارسی و عربی دانشکده قرار گرفت. میر حسن معلمی دلسوز بود که ذوق علم را در وجود شاگردانش غرس می‌نمود، لذا این جوان نابغه را به خوبی تربیت نمود و عشق به فرهنگ و آداب اسلامی را در قلب او کاشت. اقبال رحمته تا آخر زندگی احسان‌های او را از یاد نبرد.

اقبال رحمته برای کسب تحصیلات عالی‌تری، رهسپار لاهور مرکز استان پنجاب شد، و در دانشکده دولتی آن شهر، در رشته‌های فلسفه و ادبیات عرب و انگلیس تحصیل کرد، و به اخذ مدرک (B-A) معادل لیسانس نایل آمد. در لاهور با استاد معروف انگلیسی «سر توماس آرنولد» نویسنده کتاب «دعوت اسلام» و رئیس سابق دانشکده اسلامی علی‌گره و با استاد عبدالقادر، وکیل و ادیب مشهور و صاحب امتیاز اولین مجله علمی و ادبی به زبان اردو به نام «مخزن» آشنا شد. اقبال رحمته اولین منظوم خود تحت عنوان «کوه هیمالایا» را به نام او در آورد که در مجله مخزن در سال (۱۹۰۱م) منتشر گردید، و همین امر موجب شد که این شاعر جوان و نوآور در محافل ادبی شهرت پیدا کند، در همین اوان اقبال رحمته به اخذ درجه فوق لیسانس در فلسفه نایل

۱- اقبال؛ در اشعار خود به اصل و نژاد خویش اشاره کرده است، در بیتی می‌گوید:

مرا بنگر که در هندوستان دیگر نمی‌بینی برهمن زاده رمز آشنای روم و تبریز است

گردید، و جوائزی دریافت نمود و بعد از آن عنوان استاد تاریخ فلسفه و سیاست در دانشکده دولتی را احراز نمود. دانشجویان و اساتید دانشکده به کفایت و معلومات او معترف بودند. از اینجا بود که اقبال رحمته مورد اطمینان وزارت معارف قرار گرفت.

در سال ۱۹۰۵م عازم لندن شد و در دانشگاه کمبریج ثبت نام کرده و از آنجا گواهینامه عالی در فلسفه و علم اقتصاد دریافت کرد، وی سه سال در پایتخت دولت بریتانیا ماند. در خلال این مدت، خطابه‌هایی پیرامون موضوع‌های اسلامی ایراد می‌نمود، که موجب شهرت وی گردید. وی در این مدت در غیاب استادش ارنولد، ادبیات زبان عربی را در دانشگاه لندن تدریس می‌کرد. او از لندن به آلمان رفت و از دانشگاه «مونخ» دکترای فلسفه گرفت و سپس به لندن بازگشت و در امتحان نهایی رشته حقوق شرکت کرد و در دو رشته اقتصاد و سیاست تخصص حاصل نمود و در سال ۱۹۰۸م به وطن خود بازگشت، در راه بازگشت به هند، چون به سیسیل رسید، با چشمانی اشکبار قصیده‌ای سرود که مطلع آن چنین است:

«ای چشمان به جای اشک خون ببارید چون اینجا مدفن تمدن حجازی است».

آنچه موجب شگفتی است، این است که این نابغه همه این امتیازها را کسب نمود در حالی که عمرش از ۲۳ سال تجاوز نمی‌کرد. وی پس از بازگشت به شغل وکالت دادگستری مشغول شد ولی علاقه چندانی به این شغل نداشت و اکثر اوقاتش را به نویسندگی و سرودن شعر صرف می‌کرد و در جلسه‌های سالانه انجمن حمایت اسلام شرکت و اشعارش را قرائت می‌کرد. در یکی از جلسات، قصیده «شکوه» را سرود که در این قصیده از زبان مسلمین به دربار قاضی الحاجات از وضع و حال مسلمانان شکوه می‌کند و سپس شعر دیگری تحت عنوان «جواب شکوه» سرود و از طرف حضرت الهی به مسلمین پاسخ داد و آن‌ها را به خاطر سستی و بی‌تفاوتی نسبت به امور دین مورد ملامت قرار داد. طنین این شعر که از اسلوب جدیدی برخوردار بود در سطح منطقه پیچید و پیر و جوان، و مرد و زن آن را حفظ نمودند. اشعار مانند *ضر المثل* معروف گردیدند تا جایی که شعر اول همواره در گردهمائی‌های عمومی مردم هند (اعم از مسلمان و غیر مسلمان) و شعر دوم در اجتماعات مسلمین قرائت می‌شدند.

جنگ بالکان و طرابلس در سال ۱۹۱۰ تأثیر عمیقی بر روحیه اقبال رحمته گذاشت و تنفر شدیدی از تمدن غرب و امپراطوری اروپا در قلب او پدید آورد. او در عالم رنج و اندوه اشعاری سرود که اشک غمی برای مسلمین و تیره‌های زهرآلودی برای اروپائیان

بود. از جمله اشعارش که در آن زمان سرود، «بلاد اسلام» بود که پیرامون رد ملیت و دعوت به جامعه اسلامی می‌باشد. دیگر اشعارش «ماه عید» و «مسلمان» و «فاطمه دختر عبدالله» (که در جنگ طرابلس شهید شد) و «صدیق»، «بلال»، «تمدن جدید»، «دین» و «به پیشگاه رسول معظم» بود. او در این قصیده سران و رهبران مسلمان را مورد انتقاد قرار می‌دهد که دعوای اسلام دارند ولی هیچگونه ارتباط روحی با آن حضرت ﷺ ندارند، می‌گویند: من بیزارم از رهبرانی که بارها به اروپا سفر می‌کنند ولی اسلام ارتباطی با شما نداشته و شما را نمی‌شناسد. نظم دیگری تحت عنوان «هدیه به رسول ﷺ» بود که در این قصیده می‌گوید: (به حضور پیامبر ﷺ رسیدم، پرسید: چه هدیه‌ای آورده‌ای؟ گفتم هدایای دنیا در خور شأن شما نبود، اما شیشه‌ای همراه دارم که آبروی امت شما در آن می‌درخشد این شیشه حاوی خون شهدای طرابلس است.

سپس هنگامی که در سال ۱۹۱۴م آتشفشان اروپائی به صورت جنگ جهانی منفجر شد، شاعر خوش‌نوا، چهره‌ی یک مجاهد، حکیم و فلیسوفی را به خود گرفت که آینده را پیش بینی می‌کرد و حقائق و حکمت را به نظم بیان می‌نمود. در این هنگام غرآترین اشعار خود را سرود از آن جمله بود «خضر راه» که شامل چندین قطعه بود که عبارتند از «شاعر و گردش در صحرا» «زندگی» «حکومت» «سرمایه داری» «اجیر» «جهان اسلام» «طلوع اسلام» که همه در شعر و حکمت و حماسه و بیان حقایق زندگی، نمونه بودند. اما «طلوع اسلام» کعبه مقصود و گل سرسبد این قطعه‌ها بود که از نظر قوت و انسجام در شعر اسلامی بی‌نظیر است. در سال ۱۹۲۴ اولین مجموعه شعر او به نام «بانگ درا» منتشر شد که مورد پسند عموم مردم قرار گرفت و بنده بیش از هر شاعر آن را پسندیدم و بارها تجدید چاپ شد.

سپس دوره آخر زندگیش آغاز گردید که منتهی به وفاتش گشت. در این دوره نبوغ فکری و افق علمی او به اوج خود رسید، دعوت و رسالتش منظم و آشکار گردید و مجموعه‌ای از اشعار فارسی وی منتشر شد. او فارسی را برای نشر افکار خود برگزید، زیرا زبان فارسی گسترده‌تر است و زبان دو کشور پهناور ایران و افغانستان است و مردم هند نیز دوستار آن هستند در ترکمنستان و کشورهای تازه استقلال یافته نیز تلکلم می‌شود. اقبال رحمته می‌گوید:

فارسی گو گرچه تازی خوش‌تر است زانکه فارسی در عذوبت شکر است

دیوان شعر او به فارسی عبارت است از «اسرار خودی، رموز بی‌خودی» «پیام مشرق» که در جواب دیوان غربی‌گونه آلمانی سروده است، و «زبور عجم» و «جاویدنامه» و «پس چه باید کرد ای اقوام شرق» و «مسافر» و «ارمغان حجاز». در همین دوران دو دیوان شعر به زبان اردو سرود که عبارت بودند از: «ضرب کلیم» و «بال جبرئیل». علاوه بر این کتاب‌ها، سخنرانی‌هایی در شهر «مدراس» داشت که تحت عنوان «تشکیل جدید اسلامی» چاپ شد، و سخنرانی‌هایی که در دانشکده کمبریج ایراد کرد که مورد توجه مستشرقان و علمای فلسفه قرار گرفت. کتاب‌هایش به زبان‌های انگلیسی، فرانسوی، آلمانی، ایتالیایی، و روسی ترجمه شده است. دکتر نکلسن، کتاب «اسرار خودی» و «رموز بی‌خودی» را به زبان انگلیسی ترجمه کرد. در آلمان و ایتالیا مجامع و هیأت‌هایی برای تفکر و تحقیق درباره شعر اقبال رحمته برپا گردید. در سال ۱۹۳۰ کنفرانس سالانه مسلم لیگ در اله آباد منعقد گردید و دکتر اقبال رحمته به عنوان رئیس کنفرانس انتخاب شد. وی در این کنفرانس برای اولین بار فکر تشکیل پاکستان را ارائه کرد. عضو مجلس قانونگذاری در پنجاب بود در سال ۱۹۳۰-۱۹۳۱ از سوی مسلمین در کنفرانس «میزگرد» به نمایندگی برگزیده شد.

زمانی که در لندن اقامت داشت از سوی فرانسه، اسپانیا و ایتالیا برای سفر به آن کشورها دعوت شد چنان‌که به دو کشور اخیر سفر کرد و در مادرید، خطابه‌هایی در فن اسلامی ایراد نمود و برای اولین بار در تاریخ، بعد از بیرون راندن مسلمین در مسجد قرطبه، نماز خواند و بر تربت آن اشک ریخت و اولین مردم عرب را که طی هشت قرن بر این سرزمین حکومت کردند، به یاد آورد و در فضای آنجا نسیم تمدن عرب‌ها را استشاق نمود، احساس می‌کرد که این مسجد به علت خالی بودن از نمازگزار و فضای قرطبه به خاطر نشنیدن صدای روح بخش آذان با او شکایت و درد دل می‌کند، آنجا بود که قصیده رقت‌آمیز و شاهکار ادبی جاویدان خود را سرود.^۱ اقبال رحمته در این سفر به گرمی مورد استقبال قرار گرفت و با موسولینی که از خوانندگان کتب وی و دوستانداران فلسفه او بود، ملاقات کرد، و با او تبادل نظر نمود. حکومت فرانسه از او دعوت به عمل آورد که از مستعمره‌های او در شمال آفریقا دیدن کند اما شاعر مسلمان غیور این دعوت را رد کرد. همچنین از زیارت مسجد پاریس انکار ورزید و گفت: این

۱- این قصیده در همین کتاب تحت عنوان «مسجد قرطبه» آمده است.

بهای ناچیز است در برابر ویرانی و به آتش کشیدن دمشق. در طول اقامتش در اروپا از سوی دوستان و اساتیدش، جلسه‌هایی جهت گرمی داشت وی در دانشگاه‌های کمبریج، روما، سوربون، مادرید، و مجمع شاهی روما برگزار شد. در راه بازگشت به هند، به بیت المقدس رفت و در کنفرانس اسلامی معروف شرکت کرد و قصیده «ذوق و شوق»^۱ را در اثنای راه سرود.

در سال ۱۹۳۲م اقبال رحمته بنا بر دعوت شهید نادر خان، پادشاه افغانستان به اتفاق سرراس مسعود، نوه سر سید احمدخان و رئیس دانشگاه اسلامی علی گره و استاد بزرگ سید سلیمان ندوی به افغانستان سفر کرد، و با سلطان گفتگوئی طولانی داشت و هر دو در حین گفتگو اشک می‌ریختند:

در حضور آن مسلمان کریم هدیه آوردم زقرآن عظیم
نشئه حرفم به خون او دوید دانه دانه اشک از چشمش چکید
گفتگوی خسرو والا نژاد باز با من جذبه‌ی سرشار داد
چون بر سر مزار سلطان محمود غزنوی فاتح هند، و حکیم سنائی رسید، اشک از چشمانش جاری شد و شعری شیوا سرود^۲ پس از بازگشت از کابل شعر «مسافر» را به نظم آورد.

اقبال رحمته با بیماری‌هایی دست به گریبان بود که این اواخر صاحب فراش و زمین‌گیر شده بود، ولی همواره زبانش با سرودن شعر جریان داشت، و کتاب‌ها و مقالات را املا می‌کرد و با دوستان و عیادت کنندگان در مورد قضایای اسلامی و علمی سخن می‌گفت و گویا با زبان حال می‌گفت:

سراپا درد درمان ناپذیرم نینداری زبون و زار و پی‌رم^۳
می‌گفت: از جمله آنچه در این ایام منتشر شد، مقاله‌ای بود در ردّ قومیت که از محبوبیت ویژه‌ای برخوردار شد. چند روز قبل از وفات این قطعه را سرود که:

بهشتی بهر پاکان حرم هست بهشتی بهر ارباب هم هست
بگو هندی مسلمان را که خوش باش بهشتی فی سبیل الله هم هست

۱- این قصیده تحت عنوان «در سرزمین فلسطین» در همین کتاب آمده است.

۲-

هنوزم در کمائی می‌توان راند زکیش ملتی افتاده پی‌رم

۳- مراجعه شود به همین کتاب، عنوان: (در غزنین).

ده دقیقه قبل از وفات چنین سرود:

سرود رفته باز آید که ناید نسیمی از حجاز آید که ناید
سرآمد روزگار این فقیری دگر دانای راز آید که ناید
سپس با اطمینان خاطر گفت:

نشان مرد مومن با تو گویم چو مرگ آید تبسم بر لب اوست
و این آخرین دلیلی بود که برای حقانیت اسلام و ایمان و یقین مسلمان ارائه داد.
مرغ روحش در حالی از قفس کالبد پرواز نمود که سر در دامن خادم پیر و
سالخورده‌اش نهاده بود. این خورشید که قلب‌ها را از حرارت و نور مملو ساخته بود،
قبل از طلوع آفتاب ۲۱ آوریل سال ۱۹۳۸م غروب کرد و دوستان و شاگردان و هوا
خواهان خود را داغدار نمود.^۱

عوامل نبوغ شخصیت اقبال^۲

سروران گرامی! بسیار خوشوقتم که از شاعر بزرگ اسلام و حکیم شرق دکتر محمد
اقبال رحمته سخن می‌گویم: آنچه به این خوشحالی می‌افزاید این است که سخن در مرکز
آموزشی و ادبی بزرگی چون دارالعلوم ایراد می‌گردد. بنابراین موضوع سخن امروز،
عوامل نبوغ شخصیت اقبال رحمته و مدارسی است که از آنجا کسب نموده است:

نخستین مدرسه اقبال

اقبال رحمته از دو نوع مدرسه و مرکز آموزش فارغ التحصیل شد: نخست مدارس و
دانشگاه‌هایی که علوم و فنون متداول روز تدریس می‌شد، او این مراحل را یکی بعد از
دیگری از هند تا انگلیس و آلمان، پشت سر گذاشت و علوم و فرهنگ و تمدن غرب را
از فلسفه و اخلاق و اقتصاد و سیاست گرفته تا جامعه‌شناسی و ادبیات انگلیسی و
آلمانی و شعر غربی در ادوار مختلف فراگرفت.

۱- این مقاله در سال ۱۹۵۱ از رادیو سعودی پخش شد.

۲- قسمتی از خطابه‌ای است که در دانشگاه دارالعلوم قاهره در ۲۹ جمادی الثانی ۱۳۷۰هـ مطابق
با ۱۹۵۱/۳/۲۸م ایراد گردید.

دومین مدرسه اقبال

اگر اقبال رحمته به این دانش و اندوخته خود اکتفا می کرد، امروز موضوع سخن بنده نبود. ادب و تاریخ اسلامی، اشعار او را تا این حد نمی پسندید، و او را به استادی فن قبول نداشت، زیرا برای رسیدن به این مقام تنها تحصیلات عالی و تألیفات متعدد کافی نیست، بلکه در کنار آن شرایط بسیار سخت و دقیقی لازم است. اگر اقبال رحمته به فارغ التحصیلی در این مدارس اکتفا می کرد، یک استاد بزرگ فلسفه یا علم اقتصاد یا ادبیات یا تاریخ بود یا اینکه یک نویسنده چیره دست، سخنور ماهر ادیب و شاعر نامی، وکیل برجسته، قاضی محکمه و وزیر و رهبر کشوری بود و بیش از این نبود. حقا اگر چنین بود، تاریخ نام او را از یاد می برد آنگونه که هزاران دانشمند، ادیب و شاعر و مؤلف و قاضی و وزیر را به باد فراموشی سپرده است، همانا آنچه نام اقبال رحمته را ماندگار ساخته، همین دانشگاه دوم است که او از آنجا فارغ التحصیل شد.

آری این دانشگاه کجاست، مؤسس آن کیست؟ برنامه درسی آن چیست؟ اساتید آن چه کسانی هستند و شرایط ثبت نام آن چگونه است؟ بدون شک دانشگاهی نمونه و اساتیدی برجسته هستند که اینگونه افراد شایسته ای تربیت می کنند به گمانم اگر شما این دانشگاه را می دانستید، به سوی آن می شتافتید و ثبت نام می کردید.

دانشجویان این دانشگاه، هرگز مردود نمی شوند، فارغ التحصیل آن هرگز بی کار نمی ماند، جالب تر اینکه همه فارغ التحصیلان آن امام فن، مجتهد، مبتکر، مصلح، مجدد هستند، نویسندگان و پژوهشگران معاصر، از علوم و فنون آن ها خوشه چینی می کنند، شرح در یک گفته آن ها می نویسند و از یک کتاب آن ها کتاب ها نوشته می شود.

آری در این دانشگاه، فن تاریخ تدریس نمی شود بلکه خود تاریخ می سازد، در این دانشگاه افکار و نظریات تشریح نمی شود بلکه وضع می شود، آثار دیگران را انتخاب نمی کند بلکه خود آثار به جای می گذارد، همانا این دانشگاه در هر مکان و زمان یافته می شود و قدیمی ترین دانشگاه در روی زمین است.

بیش از این شما را منتظر نمی گذارم، این یک دانشگاه درونی است که همواره با تولد انسان به دنیا می آید و هر کجا با او همراه است. همانا این دانشگاه قلب و وجدان بیدار آدمی است، دانشگاهی که زیر نظر تربیت الهی قرار دارد و مرکز نیروهای روحانی است.

اقبال رحمته همانند بسیاری از نابغه‌ها از این دانشگاه فارغ التحصیل شد، او در خلال اشعارش بارها، از این دانشگاه سخن گفته و تمام شایستگی‌های خود را مدیون همین دانشگاه درونی می‌داند. او تصریح نموده است که اگر تربیت این دانشگاه نبود استعدادهای نهفته و رسالتش آشکار نمی‌گردید، اینک می‌پردازیم به ذکر عواملی که در نبوغ شخصیت اقبال رحمته دخیل بودند.

عامل اول

نخستین عاملی که در این دانشگاه درونی، راهنما مربی، و سرمایه جاویدان اقبال رحمته به شمار می‌آید همانا ایمان راسخ وی بود، ایمان او ایمانی خشک و توخالی نبود که عبارت از تئوری عقیده صرف و تصدیق ساده باشد، بلکه اعتقادی آمیخته با عشق بود که قلب و فکر، و عقل و اراده و احساسات او را تحت الشعاع قرار داده بود، به رسالت اسلام ایمان داشت و به رسول الله صلی الله علیه و آله عشق می‌ورزید، معتقد بود که اسلام تنها دین جاویدانی است که ضامن سعادت بشر است و رسول الله صلی الله علیه و آله خاتم رسل، امام و پیشوای کل است.

اقبال رحمته راز موفقیت خود و پایداری در برابر مظاهر تمدن غرب را در ارتباط روحی با رسول الله صلی الله علیه و آله می‌داند، همانا عشق چون در قلب جای گرفت، غیر از محبوب، دیگران را نمی‌پذیرد می‌گوید: یا رسول الله صلی الله علیه و آله هر چه دارم از محبت تو دارم:

مرا این سوز از فیض دم تست	به تاکم موج می از زمزم تست
به چشم من نگه آورده تست	فروغ لا اله آورده تست
خجل ملک جم از درویشی من	که دل در سینه من حرم تست

شاعر در کتاب «اسرار خودی» ارزش‌ها و اصول بنیادی زندگی امت اسلامی را بر می‌شمارد و از آن میان ارتباط دائم امت را با نبی گرامی آن صلی الله علیه و آله ذکر می‌کند، شاعر چون از پیامبر صلی الله علیه و آله یاد می‌کند فریحه شعری وی طغیان کرده بی‌ساخته زبانش به مدح و ثنای او جریان می‌یابد، و ابیاتی می‌سراید که همواره از بهترین مدیحه سرایی‌ها و اشعار وجدانی و عاطفی بشمار می‌آیند او می‌گوید:

در دل مسلم مقام مصطفی است	آبروی ما ز نام مصطفی است
بوریا ممنون خواب راحتش	تاج کسری زیر پای مصطفی است

در شبستان حرا راحت گزید
ماند شب‌ها چشم او محروم نوم
وقت هیجان تیغ او آهن گداز
در دعای نصرت آمین تیغ او
در جهان آئین نو آغاز کرد
از کلید دین در دنیا گشاد
در نگاه او یکی بالا و پست
در مصافی پیش آن گردو سریر
پای در زنجیر وهم بی‌پرده بود
دخترک را چون نبی بی‌پرده دید

سپس می‌گوید:

ما از آن خاتون طی عریان تریم
روز محشر اعتبار ماست او
لطف و قهر او سرا پا رحمتی
آنکه بر اعدا در رحمت گشاد
ما که از قید وطن بیگانه‌ایم
از حجاز و چین و ایرانیم ما
امتیازات نسب را پاک سوخت
چون گل صد برگ مارا بوی کیست
شور عشقش درنی خاموش من
من چه گویم از تَوَلّایش که چیست
هستی مسلم تجلی گاه او
خاک یثرب ازدو عالم‌خوش‌تر است

قوم و آئین و حکومت آفرید
تا به تخت خسروی خوابید قوم
دیده او اشکبار اندر نماز
قاطع نسل سلاطین تیغ او
مسند اقوام پیشین در نور
همچو او بطن ام گیتی نزا
با غلام خویش بر یک خوان نشست
دختر سردار طی آمد اسیر
گردن از شرم و حیا خم کرده بود
چادر خود پیش روی او کشید

پیش اقوام جهان بی‌چادریم
در جهان هم پرده دار ماست او
آن به یاران این به اعدا رحمتی
مکه را پیغام لا تثریب داد
چون نگه نور دو چشمیم و یکیم
شب‌نم یک صبح خندانیم ما
آتش او این خس و خاشاک سوخت
اوست جان این نظام و او یکیست
می‌تپد صد نغمه در آغوش من
خشک چوبی از فراق او گریست
طور هم بالا زگردد راه او
ای خنک شهری که آنجا دلبر است

با گذشت زمان، عشق او به پیامبر ﷺ قوت می‌گرفت، حتی در مرحله آخر عمرش، هرگاه نام پیامبر ﷺ یا شهر مدینه را می‌شنید اشک شوق بی‌ساخته از چشمانش جاری می‌گشت، این عشق عمیق، مفاهیم شعری شگفتی به او الهام نموده بود، چنان‌که

می‌گوید: خدایا تو از هر دو جهان بی‌نیازی و من گدای توام، اگر روز محشر حتماً از من حساب می‌گیری پس لطف فرما و حسابم را از چشم محبوبیم رسول الله ﷺ پنهان بگیر. تو غنی از دو عالم من فقیر روز محشر عذرهای من پذیر و حسابم را تو بینی ناگزیر از نگاه مصطفی پنهان بگیر

اقبال رحمه الله معتقد بود که ایمان بزرگ‌ترین قدرت و سرمایه اوست و دانش و معلومات وسیع هرگز نمی‌تواند با این ایمان ساده برابری کند، در یکی از سروده‌هایش می‌گوید:

قوت سلطان و می از لا اله هیبت مرد فقیر از لا اله

پژوهشگران تاریخ می‌دانند که عشق^۱ منبع شعر عاطفی و علم عمیق و حکمت و معانی بدیع و حماسه‌گری فوق العاده و شخصیت نادر می‌باشد، عشق است که اغلب شگفت‌آوری‌های انسان و بیشتر آثار جاویدان در تاریخ را آفریده است. هرگاه شخصی از عشق عاری باشد، هیکلی است مرکب از گوشت و خون و هرگاه ملتی بدون عشق و عاطفه باشد همانند گله‌ای است از گوسفندان، و هرگاه در شعری عشق وجود نداشته باشد فقط یک سخن موزون و قافیه‌بندی شده است، و هرگاه کتابی از آن خالی باشد مجموعه‌ای از کاغذ و جوهر خواهد بود و هرگاه عبادتی از آن خالی باشد عبارت از رسوم و عادات بی‌روح خواهد بود، و هرگاه شهری از آن خالی باشد، تصویری بدون واقعیت است، و هرگاه یک مدرسه یا یک نظام درسی از آن خالی باشد نوعی تکلیف بی‌فائده خواهد بود و خلاصه اینکه اگر در زندگی عشق و عاطفه وجود نداشته باشد، وجدان‌ها مرده، ذوق‌ها منجمد، عقل‌ها گمراه شده و شعله‌های زندگی به خاموشی می‌گراید، و استعدادها در نطفه خفه می‌شود. آری این عشق راستین است که کلام بدیع، شجاعت بی‌نظیر، و آثار جاودان علمی و ادبی می‌آفریند. این عشق واقعی است که قلب و فکر انسان را به خود واداشته و از فراز و نشیب‌های زندگی و زرق و برق دنیا و اتباع شهوات فراموش می‌گرداند. این عشق است که در آب و گل و سنگ و آجر داخل می‌شود و از آن‌ها آثار جاودان و یادگارهای فنی مانند مسجد قرطبه، قصر زهراء و تاج محل می‌سازد. هیچ اثری از آثار جاودان ادبی و هنری، نویسندگی و قهرمانی وجود ندارد مگر اینکه پشت سر آن، عاطفه نیرومندی از عشق قرار دارد.

۱- برای تفسیر عشق از دیدگاه اقبال، به پاورقی صفحه (۸۶) همین کتاب مراجعه فرمایید (مترجم).

اشتباه پنداشته‌اند آنان که می‌گویند: علما بنا بر قدرت علمی، کثرت معلومات و تیزهوشی، بر یکدیگر برتری دارند و شعرا به وسیله قدرت شعری و حسن انتخاب الفاظ و تعبیر و دقت معانی بر یکدیگر برتری دارند و نویسندگان بنابر مطالعه وسیع و کثرت آثار و تألیفات، و معلمان به وسیله تدریس خوب و مسلط بودن بر موضوع و آگاهی از مراجع، و مصلحان و رهبران بنابر سخنوری و دانش شیوه‌های سیاست و کاردانی بر یکدیگر برتری دارند. حال آنکه چنین نیست، بلکه معیار برتری همانا عشق به هدف و اخلاص در آن است، زیرا کسی که برتری دارد بدان سبب است که هدف در عمق قلبش جای گرفته و بر قلب و فکر و شهوات و خواسته‌های او چیره گشته و شخصیت او را در خود متلاشی گردانیده است، حال چون او سخن می‌گوید از زبان هدف و مقصد می‌گوید، هرگاه می‌نویسد با قلم او، و هرگاه فکر می‌کند با عقل او، هرگاه چیزی می‌پسندد یا ناگوار می‌داند، با قلب هدف، این کارها را انجام می‌دهد، خلاصه آنکه هدف را سرلوحه عمل خود قرار می‌دهد.

تمدن جدید ضربه کشنده‌ای بر پیکر این عاطفه که نیروئی بزرگ و حیاتی بود، وارد کرد و جای آن را با عشق جنسی و مادی و فزون خواهی پر کرد و بنابر مادی بودن و کوتاه فکری، توان آن را نداشت که درک کند جمال معنوی و عشق بالاتر و قوی‌تر از این عشق مجازی وجود دارد، و از سوی دیگر مدارس دولتی، یعنی نظام درسی جدید نیز نسل جوان را از پای در آورد، زیرا عشق راستین را از قلوب آن‌ها خارج نموده و از حرارت ایمان و یقین و زندگی وجدان خالی کرد، در نتیجه دانشمندان عصر حاضر به مانند اشیای بی‌جانی درآمدند که در پیکر آنان نه وجدان و شعور وجود دارد و نه قلب و روح. همانند فرفره‌ای که قدرتی خارجی آن را به حرکت در می‌آورد.

وقتی شعر اقبال رحمته را می‌خوانید احساس می‌کنید که با انواع شعرهای شعرای متقدمین و متأخرین فرق دارد، شعر او وجدان و اعصاب را به هیجان در می‌آورد، در قلب سوزوگداز و انقلاب می‌آفریند، طوق‌ها و زنجیرهای مادیت و ظلم را از هم می‌گسلد، اجتماع فاسد و حکومت‌های ظالم را به مبارزه می‌طلبد و قدرت ابر قدرت‌ها را به هیچ می‌انگارد. انسان وقتی شعر اقبال رحمته را می‌خواند احساس می‌کند که موجی از امواج الکتریسیته او را به سخن تکان می‌دهد، آری این نتیجه قدرت ایمان و عاطفه شاعر است، تپش قلب، فواره فکر، و شعله روح اوست که اینگونه تأثیر می‌گذارد. آری! این مدرسه و تربیتگاه دوم، به خوبی او را تربیت نمود و استعدادهایش را شکوفا ساخت.

عامل دوم

دومین استاد که در رشد شخصیت و تفکر اقبال رحمته نقش اساسی داشت، استادی بسیار گرمی بود که هیچ خانه‌ای از خانه‌های مسلمین از وجود این استاد خالی نیست. اما فقط وجود استاد و در خدمت شاگردان بودن ملاک نیست. بلکه شناخت و احترام او و استفاده از او شرط است، و گرنه باید افراد خانواده از شخصیت علمی خودشان بیش از دیگران استفاده می‌بردند، حال آنکه می‌بینیم قضیه بر عکس است، یک دانشمند و حکیم معروف و یک نویسندهٔ چیره دست در میان خانواده‌اش، چنان که باید قدردانی نمی‌شود و مورد توجه قرار نمی‌گیرد، ولی دیگران از اطراف جهان می‌آیند و از دریای معارف و دانش او بهره می‌گیرند.

منظور ما، از این استاد دوم اقبال رحمته قرآن کریم است، که در ساختار فکری او بیش از هر کتاب و استادی دیگر، تأثیر گذاشت، او بسان مردی تازه مسلمان به قرآن روی آورد، زیرا اینچنین است که شخص با علاقه و اشتیاق زیاد به مطالعه و آگاهی از محتویات آن روی می‌آورد، اما مسلمانی که قرآن را با سایر اموال موروثی به ارث برده، چنین اشتیاقی ندارد. از اینجا بود که اقبال رحمته با کشف جهان نوینی از معارف و حقایق، مسرورتر بود از «کولمب» هنگامی که عالم جدید (قاره آمریکا) را کشف نموده بود، اما کسانی که در دنیای جدید زندگی می‌کردند، برای‌شان چیز تازه‌ای پدید نیامده بود، گویا به کولمب و همراهانش به تعجب نگاه می‌کردند و از سرور آن‌ها شگفت زده بودند، زیرا در آن دنیای نو، چیز جدیدی را نمی‌دیدند.

قرآن خواندن اقبال رحمته، با دیگران فرق داشت و همین نحوه مخصوص قراءت بود که قرآن در عمق جان او فرو رفته بود. وی داستان قرآن خواندش را اینگونه بیان می‌کند: «هر روز بعد از نماز به قرائت قرآن می‌پرداختم، پدرم هر روز می‌پرسید که چه کار می‌کنی؟ من همواره جواب می‌دادم که قرآن می‌خوانم. بدین نحو سه سال تمام گذشت. روزی گفتم پدر! منظورت از تکرار این سوال چیست؟ گفت می‌خواهم به تو بگویم: قرآن را طوری بخوان که گویا همین الآن بر تو نازل می‌شود، از آن روز به بعد قرآن را همراه با درک معانی و مفاهیم می‌خواندم، در نتیجه از گوهرهای گرانبها و انوار قرآن ره توشه‌ای برگرفتم.

محمد اقبال رحمته تا آخرین لحظات عمرش، در دریای قرآن غوطه می‌خورد و هر بار با معنائی جدید و قدرت ایمانی تازه‌ای خارج می‌شد، هر چه مطالعه‌اش گسترده‌تر

می‌شد بیش از پیش یقین می‌نمود که قرآن تنها کتاب و قانون جاویدان، کلید قفل‌های ناگشوده، پاسخ سوال‌های اعجاب‌انگیز، فروزنده ظلمات و تاریکی‌ها و ضامن سعادت بشر است. او همواره مسلمین و غیر مسلمین را به تفکر در این کتاب عجیب دعوت می‌نمود و از آن‌ها می‌خواست که در تمام ابعاد زندگی، آن را رهنما و مشکل‌گشای خویش قرار دهند. او مسلمین را به خاطر روی گردانی از این کتاب مورد سرزنش قرار می‌داد، در قطعه شعری می‌گوید:

به آیاتش تو را کاری جز این نیست که از یسین او آسان بمیری^۱
 اقبال رحمته، بر اثر این مطالعه عمیق و تدبیر به جائی رسیده بود که هیچ هدیه و ارمانی را، حتی از ثروتمندترین و بزرگ‌ترین شخصیت‌های جهان با قرآن برابر نمی‌دانست، لذا هنگامی که بنا به دعوت نادرخان پادشاه افغانستان، به کابل سفر کرد، نسخه‌ای از قرآن به پادشاه هدیه نمود، چنان‌که می‌گوید:

در حضور آن مسلمان کریم هدیه آوردم ز قرآن عظیم
 گفتم این سرمایه اهل حق است در ضمیر او حیات مطلق است
 اندر او هر ابتدا و انتهاست حیدر از نیروی او خیبر گشاست
 پادشاه گریه‌ای سر داد و گفت: زمانی بر من گذشته که غیر قرآن مونس و همدمی نداشتم:

غیر قرآن غمگسار من نبود قوتش هر باب را بر من گشود^۲

عامل سوم

سومین عامل در تشکیل شخصیت و نظام تربیت اقبال رحمته، خودشناسی و به قول او «خودی» است، می‌گوید:

خودی را از وجود حق وجودی خودی را از نمود حق نمودی
 در یکی از قصائدش به زبان اردو می‌گوید: ای انسان! در اعماق قلب خویش غوطه خور و خویشتن را بشناس تا راز زندگی را دریابی، زیرا جهان دل عبارت است از سوز و مستی و جذب و شوق، و جانِ تن عبارت است از سود و سودا، مکر و فن، دولت قلب

۱- ارمغان حجاز.

۲- مثنوی مسافر.

جاودان است و ثروت تن زوال‌پذیر، در جهانِ دل سلطه بیگانه و اختلاف طبقات وجود ندارد، همین مطلب را به زبان فارسی اینگونه می‌دارد:

دل آن بحر است کو ساحل نورزد نهنگ از هیبت موجش بلرزد
جهانِ دل، جهانِ رنگ و مو نیست درو پست و بلند و کاخ و کو نیست
زمین و آسمان چارسو نیست درین عالم به جز الله هو نیست

اقبال رحمه الله، معتقد بود که انسان بر اثر خودشناسی از اسرار شاهی آگاه می‌شود و این بنده فقیر که در دل جرأت شهیر دارد، زپادشاهان عالم برتر است و حق‌گوئی و بی‌باکی از صفات بارز اوست.

زندگی علامه اقبال رحمه الله نمونه خودشناسی است و خود عامل بود به آنچه می‌گفت. در یکی از سروده‌هایش به زبان اردو می‌گوید: هرگاه رازق خویش را شناختی، محتاج پادشاهان می‌شوی و چون او را شناختی، پادشاهان بزرگ محتاج تو خواهند شد، همانا استغناء و کرامت نفس از صفات شاهان است و پرستش شکم مرگ روح می‌باشد، حال تو اختیار داری از قلب و شکم کدام یک را انتخاب کنی، بدون شک دکتر اقبال رحمه الله قلب را انتخاب نموده می‌گوید:

دل ما گر چه اندر سینۀ ماست ولیکن از جهان ما برون است
به همین دلیل، هرگاه کرامت و شخصیت او مورد حمله قرار می‌گرفت، به شدت بر می‌آشفته، یک بار یکی از وزیران یک کشور، در جشن تولد او مبلغی قابل توجه به او اهداء کرد اقبال رحمه الله از پذیرش آن‌ها ابا ورزید و گفت: کرامت و ارزش فقر به من اجازه نمی‌دهد که هدایای ثروتمندان را بپذیرم، همچنین حکومت بریتانیا به او پیشنهاد نمود به سِمَتِ نایبِ شاه، در آفریقای جنوبی منصوب گردد، رسم بر این بود که زن نایب السلطنه همراه با شوهرش در تمام مراسم و دیدار با مهمانان، بدون حجاب شرکت کند، اقبال رحمه الله این پست را نپذیرفت و گفت این نوعی اهانت دینی و سودای کرامت و شرافت است.

اقبال رحمه الله، از آنجائی که به ارزش و کرامت خود آگاه بود، خود را حامل پیام و مأموریت بزرگی می‌دانست، نه مداح و شاعری که به هر مناسبت شعر بسراید و مداحی کند و شخصیت خود را زیر سؤال ببرد، چنان‌که در شعری به پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از اینکه مردم او را شاعر و غزل‌خوان می‌دانند شکوه می‌کند و می‌گوید:

من ای میرِ اُمم داد از تو خواهم مرا یاران غزل خوانی شمردند
 تو گفستی از حیات جاودان گوی به گوش مرده ای پیغام جان گوی
 ولی گویند این ناحق شناسان که تاریخ وفات این و آن گوی
 این خودشناسی به او کمک کرد تا رسالت خویش را بشناسد و از لغزش‌های فکری
 و اخلاقی مصون بماند، در حالی که اکثر ادیبان، شاعران و نویسندگان به این مرض
 مبتلا هستند، از افراد گوناگون مدیحه سرایی و در موضوع‌های متفاوت قلم‌فرسایی
 می‌کنند خواه موافق عقیده‌شان باشد یا خیر، و تا آخر عمر نه خود را می‌شناسند و نه
 از رسالت خویش آگاه می‌شوند، اما اقبال رحمته الله به توفیق خدا، از همان روز اول خود را
 شناخت و تمام استعدادها و مواهب فکری خود را در این راه صرف نمود که در جامعه
 مسلمین اعتماد به نفس، ایمان به رسالت خویش، بلندپروازی و آزادی و روح بیافریند،
 می‌گوید:

از ستایش گستری بالاترم پیش هر دیوان فرو ناید سرم
 از سخن آئینه سازم کرده‌اند وز سکندر بی‌نیازم کرده‌اند^۱
 شعر او فطری و خدادادی بود، به فرض اینکه از شعر گفتن ابا می‌ورزید در توان او
 نبود: زیرا شعر بر او غلبه می‌کرد، چنان که می‌گوید:

ز خود رمیده چه داند نوای می‌زکجاست
 جهان او دگرست و جهان من دگرست

او شاعری توانا و هنرمندی نوآور بود که شاعران معاصر او را به عنوان امام و پیشرو
 قبول دارند، هیچ شاعر و ادیب معاصری نبود که از لغات، ترکیب، معانی و افکار او تحت
 تأثیر قرار نگیرد. آگاهی او از شعر انگلیس و آلمان در کنار شعر فارسی او را کمک کرد
 تا در این راه بیشتر موفق گردد و خاتم شاعران فارسی‌گوی قرار گیرد، این بدان معنی
 نیست که در عصر او و بعد از عصر او شاعران برجسته‌ای وجود نداشته باشد اما آنچه
 اقبال رحمته الله را از دیگران ممتاز می‌کند، این است که قدرت شعری و ادبی خود را وقف
 رساندن رسالت و پیام اسلام گردانید، و از شعر به عنوان یک وسیله استفاده کرد،
 همانگونه که امروزه برای رساندن پیام از وسایلی چون بی‌سیم و غیره استفاده می‌شود
 تا زودتر قابل دریافت باشد، و همانگونه که باد، بوی خوش گل‌ها را زودتر پخش

می‌کند، او نیز شعر خود را حامل پیام اسلام گردانید و در اکناف عالم ارسال داشت. این شعر دشت‌ها و کوه‌ها، شهرها و کشورها را زیرپا گذاشت و همچون سربازی از سپاهیان اسلام، قلب‌ها و افکار را فتح نمود، امتی را بیدار گردانید و در قلب او ایمان و حماسه و زندگی با شرافت و روح اسلام خواهی را مشتعل ساخت، می‌گوید:

ذره از سوز نوایم زنده گشت

پر گشود و کرمک تابنده گشت

ثمره شعر او به صورت کشوری اسلامی به نام پاکستان مجسم گردید، اگر در جهان، شعری موجب برپائی دولتی جدید گردیده، همانا آن شعر اقبال رحمته الله علیه است، هیچ شاعری نمی‌شناسیم که شعر خود را برای هدفی والاتر مورد استفاده قرار دهد، چنان‌که خود او می‌گوید:

هیچکس رازی که من گویم نگفت

همچو فکر من در معنی نسفت

این همه بر اثر اعتماد به نفس و خودشناسی بود، به علت این بود که شاعر خود را شاعر محض نمی‌دانست چنان‌که می‌گوید:

نه بینی خیر از آن مرد فرودست

که بر من تهمت شعر و سخن بست

اقبال رحمته الله علیه شعر را وسیله‌ای برای تربیت نسلی مسلمان و انسان واقعی قرارداد، می‌گوید:

شاعری زین مثنوی مقصود نیست

بت پرستی بت‌گری مقصود نیست^۱

عامل چهارم

چهارمین مربی که اقبال رحمته الله علیه در رشد سیرت و شخصیت خود، و در قدرت و تأثیر شعر خویش و در ابتکار اندیشه و معانی تازه و دقیق، مدیون اوست، این است که اقبال رحمته الله علیه فقط به تحقیق علمی و مطالعه کتاب اکتفا نکرد، بلکه مستقیماً با طبیعت و نسیم سحری و با سر چشمه تمام علوم و فیوض رابطه داشت. در قسمت آخر شب بر

می‌خاست و با خدایش مناجات می‌کرد و اشک خویش را نثار او می‌کرد و خواسته‌های خود را از او می‌طلبید و با ره توشه‌ای از نشاط و شادابی روحی و نور قلب و غذای فکری جدید باز می‌گشت و برای دوستان و خوانندگان شعر خویش، شعری تازه می‌سرود که انسان در آن شعر، نیروئی تازه و حیاتی تازه و نوری جدید لمس می‌کند، زیرا او هر روزه تجدید می‌شد لذا شعر او نیز رنگ و بوئی جدید همراه داشت، می‌گوید:

مَسْنَجِ معنی من در عیار هند وعجم که اصل این گهر از گریه‌های نیم‌شبیه است
در سکوت نیم شب نالان بدم عالم اندر خواب و من گریان بدم
جلوه را افزودم و خود کاستم دیگران را محفلی آراستم

یا در این دیر از نوای صبحگاه

جهانی عشق و مستی آفریدم

دکتر محمد اقبال رحمته این لحظه‌های نیایش سحری را بسیار گرامی می‌داشت و معتقد بود که این‌ها سرمایه او و سرمایه هر دانشمند و متفکر هستند که هیچ عالم و زاهد از آن مستغنی نیست. در ضمنِ بیتی به زبان اردو می‌گوید: «گرچه در معرفت مانند شیخ فریدالدین عطار و در حکمت مثل جلال الدین رومی و در علم و ذکاوت مثل ابو حامد غزالی باشی اما بدان که بدون آه سحرگاهی هیچ چیز به دست نمی‌آید» از اینجاست که بر این عمل بسیار مواظبت و اهتمام می‌ورزید، می‌گوید: در هوای سرد زمستان لندن که مانند تیغ برنده، جسم انسان را می‌برد، هیچگاه این رسم سحر خیزی را ترک نکردم. در بیتی می‌گوید: «خداوند هر چه را از من می‌گیری بگیر، اما لذت ناله سحری را از من نگیر» بنابراین، این نعمت خدادادی را با هیچ چیز، معاوضه نمی‌کرد، می‌گوید:

عطا کن شور رومی، سوز خسرو عطا کن صدق و اخلاص سنائی

چنان بایندگی در ساختن من

نه گیرم، گر مرا بخش خدائی

علامه اقبال رحمته تنها می‌کرد و از خداوند می‌خواست که این سوز درون و آه صبحگاهی وی به جوانان امت اسلام نیز انتقال یابد و آنان را از خواب غفلت بیدار سازد، در بیتی خطاب به آنان می‌گوید:

از تب و تابم نصیب خود بگیر بعد ازین چو من مرد فقیر

با من آه صبحگاهی داده‌اند سطوت کوهی بکاهی داده‌اند
پس بگیر از بادیه‌ی من یک دو جام
تا درختی مثل تیغ بی‌نیام

عامل پنجم

آخرین عامل مؤثر در تشکیل شخصیت و تفکر اقبال رحمته، همانا کتاب «مثنوی معنوی» است، مولانا جلال الدین رومی این کتاب را که جوششی از وجدان بیدار اوست، بر ضد بحران عقلگرایی افراطی که تمام جهان اسلام را در عصر او فراگرفته بود، نوشت: بحران فلسفه یونانی و مباحث کلامی و فلسفی خشک، اذهان مسلمین، مدارس دینی و محافل علمی، خاور اسلامی را به خود مشغول ساخته بود، مولانا به دفاع از وجدان، قلب و روح و عاطفه و عشق راستین پرداخت و در برابر آن فتنه قیام کرد. کتاب وی که عکس العملی در برابر فتنه دوره اوست، کتاب زندگی و گنجینه سرشار از امثال حکیمانه، حکمت‌ها و نکته‌های جدید و معانی بدیع می‌باشد که در رأس همه عشق و عاطفه قوی قرار دارد بدین ترتیب این کتاب در موضوع خود بی‌نظیر است و همواره در آزادی فکری از بند غلامی عقل و خضوع در برابر مظاهر مادی مؤثر بوده است.

عصری که اقبال در آن زندگی می‌کرد با عصر مولوی از نظر اوضاع سیاسی - اجتماعی و فکری امت اسلام، بسیار مشابهت داشت، زیرا جهان در عصر وی با بحران عقلی اروپائی مواجه بود، بحرانی که تمام ارزش‌های روحی و اخلاقی را نابود کرده بود و زندگی ماشینی این تمدن، انسان‌ها را هرچه بیشتر از صفات روحی و اصول اخلاقی و ما بعدالطبیعه دور نگهداشته بود. اقبال رحمته مدتی، با دو عامل یعنی عامل قلب و عقل در نزاع بود، در این نزاع فکری و اضطراب روحی^۱، مثنوی مولوی، بهترین کمک و یاور اقبال رحمته بود که به وسیله آن بسیاری از معماهای زندگی را حل نمود، و برای مبارزه با این بحران از اندیشه‌های مولوی استفاده کرد و گام در راه او نهاد و نقش او را ایفا نمود، می‌گوید:

چو رومی در حرم دادم اذان، من ازو آموختم اسرار جان، من

۱- اقبال داستان این نبرد فکری و دستگیری به موقع مولوی را در جای جای کلیات اشعار خویش ذکر کرده است (مترجم).

بِه دور فتنهٔ عصر کهن، او

بِه دور فتنهٔ عصر روان، من

از اینجا است که مولوی را به عنوان مربی و مرشد و استاد یاد می‌کند و ارادت و احترام خاصی برای او قایل است و می‌گوید:

بیا که می ز خُم پیر روم آوردم

می سخن که جوان‌تر ز باده غنبی است

می‌گوید:

باز بر خوانم ز فیض پیر روم دفتر سر بسته اسرار علوم

پیر رومی خاک را اکسیر کرد

از غبارم جلوه‌ها تعمیر کرد

در یکی از ابیاتش می‌گوید: «صحبت پیر روم، این راز را برای من آشکار ساخت که یک کلیم جان بر کف (اشاره به حضرت موسی علیه السلام است) از هزار حکیم که سر در جیب تفکر فرو برده‌اند، برتر است». علامه اقبال رحمته الله آرزو داشت که دانش و رسالت او در قرن بیستم تجدید شود و شخصی به عنوان جانشین، فریضه‌ی علمی و روحی او را به عهده گیرد و در ضمن اشاره لطیفی دارد بر اینکه مولوی از جنبه روحانی بر او برتری دارد. در قصیده‌ای می‌گوید: «بار دیگر در سرزمین عجم «رومی» دیگری برنخاست، حال آنکه آب و خاک ایران تغییری نکرده و شهر تبریز هنوز هم موجود است) اما اقبال رحمته الله باز هم از تربت خود مأیوس نیست زیرا تربت حاصلخیزی است.

این‌ها عواملی بودند که شخصیت محمد اقبال رحمته الله را رشد دادند، عواملی که نتیجه تربیت مدرسه و تربیتگاه دوم اقبال رحمته الله (یعنی قرآن) بودند که بدون شک از دست آورده‌های مدرسه اول که عبارت از معلومات وسیع بود، قوی‌تر و برترند. مدرسه دوم به او آموخت که چگونه از این معلومات به نفع خود و ملت خود استفاده کند، همانا در پرتو مدرسه دوم، عقیده و ایمان راسخ، اخلاق و تفکر سالم و رسالت عظیم را کسب نمود.

مراکز علمی و نظام آموزش نوین از دیدگاه اقبال^۱

انتقاد از نظام آموزشی

محمد اقبال رحمه الله در نظام آموزشی جدید جنبه‌های ضعف و کاستی‌های فراوانی مشاهده نمود، لذا با شجاعت و صراحت کامل آن را مورد انتقاد قرار داد و توجه مسئولین امر را بدین سوی معطوف داشت. او در جایی از دیوان شعرش از ظلم و گناه مدرسه (که منظورش همان نظام آموزشی امروزی است) سخن گفته است. در یک بیت می‌گوید: من از مدرسه و خانقاه با اندوه و غم خارج شدم، زیرا در آنجا از زندگی، محبت، حکمت و بصیرت خبری نبود، در جایی دیگر می‌گوید اهل مدرسه از بینش و ذوق محرومند و اهل عرفان از طلب و بضاعت اندکی برخوردار هستند، گوید:

جلوی‌تان مدرسه کور نگاه و مرده ذوق

خلوتیان می‌کده کم طلب و تهی کدو

ارتکاب جرم:

اقبال رحمه الله معتقد است که آموزش جدید، جرم عظیمی را نسبت به فرزندان نسل جدید مرتکب شده است، زیرا این شیوه آموزشی، به سواد و معلومات ظاهری اکتفا نموده و به تغذیه قلب و روان و تزکیه روحی و اخلاقی و مشتعل ساختن نیروی عاطفی آنان توجهی نکرده است. بنابراین نسلی پرورش یافته است که از نظر توانایی‌های فکری و جسمی، غیر متوازن و ناهماهنگ است، میان ظاهر و باطن، عقل و قلب، دانش و عقیده او تفاوتی از زمین تا آسمان وجود دارد، او دارای معلوماتی وسیع، فکری روشن ولی روحی تاریک است، می‌گوید:

می‌شود در علم و فن صاحب نظر

از وجود خود نگردد باخبر

اقبال رحمه الله که از نزدیک با نسل جدید آشنایی داشته، تصویری از این نسل را ارائه داده است که کاملاً با مدارس و جوانان امروز منطبق است، او می‌گوید: جوانان امروزی

۱- مقاله‌ای است که در دانشکده دارالعلوم قاهره در بیستم جمادی الثانیه ۱۳۷۰ هـ. ق قرائت گردید.

از نظر روحی تشنه‌اند و در جام آن‌ها آبی وجود ندارد، چهره‌ای زیبا و فکری روشن دارند، اما روحی تاریک و چشمی بی‌بصیرت و قلبی بدون یقین دارند، این مجسمه‌های بشری از اعتماد به نفس بی‌بهره‌اند، بیگانگان از خاک اسلامی کلیسا و صومعه بنا می‌کنند:

نوجوانان، تشنه لب، خالی ایام شسته رو، تاریک جان، روشن دماغ
کم نگاه و بی‌یقین و ناامید چشم‌شان اندر جهان چیزی ندید
ناکسان منکر زخود مؤمن بغیر خشت‌بند از خاک‌شان معمار دیر

در جوانی نرم و نازک چون حریر
آرزو در سینه‌ او زود می‌ر

می‌گوید: مدرسه، عاطفه دینی آن را نابود ساخت و کیان آنان را در هم شکست. آنان شیفته تمدن غرب و بیگانه از شخصیت خویش هستند لذا این گداها دست به سوی اجانب دراز می‌کنند تا نان جوی به آن‌ها تصدیق کنند و در این راه روح پاک و کرامت خویش را می‌بازند، معلم او را از مقام شاخص وی خبر نداد:

مکتب از وی جذبه دین در ربود از وجودش اینقدر دائم که بود
این زخود بیگانه این مست فرنگ نان جو می‌خواهد از دست فرنگ

نان خرید این فاقه‌کش با جان پاک
داد ما را ناله‌های سوز ناک

می‌گوید: تحصیل کرده‌های ما مؤمنند، ولی از رمز مرگ توحید خالص آگاهی ندارند. مسلمانند اما به فکر بتان فرهنگی هستند، تمدن غرب آن‌ها را بدون ضرب و جنگ کشته است لذا دارای اندیشه‌ای بی‌بند و بار، قلبی تیره و تار و چشمانی بی‌باک هستند، هرچه دارند از دانش و فنون و سیاست و عقل و قلب و اعتقاد، همه دور مادیات می‌چرخند، زندگی شان جامد و بی‌تحرك و افکارشان از ابتکار و نوآوری به دور است، می‌گوید:

مومن و از رمز مرگ آگاه نیست در دلش لاغالب الا الله نیست
تادل او در میان سینه مرد می‌نیندیشد مگر از خواب و خورد
بهر یک نان نشتر لا ونعم منت صدکس برای یک شکم
از فرنگی می‌خرد لات و منات مومن و اندیشه‌ی او سو منات

ما همه افسوئی تهذیب غرب

کشته افرنگیان بی حرب و ضرب

محمد اقبال رحمه الله می گوید علت ترس و ضعف اخلاقی نسل جدید، همانا وضع آموزشی فعلی است که به جنبه اخلاقی توجهی ندارد، لذا نسلی خجالتی و ترسو، هرزه و بی بند و بار پرورش یافته است که در قلب او نور ایمان و سوز و گداز وجود ندارد، می گوید:

این زمان جز سربزه زیری هیچ نیست اندرو جز ضعف پییری هیچ نیست
آن شکوه ربی الاعی کجاست این گناه اوست یا تقصیر ماست
عقل ها بی باک و دلها بی گداز
چشم ها بی شرم و غرق اندر مجاز

محمد اقبال رحمه الله مدرسه و مراکز علمی را مسؤول این انحطاط اخلاقی می داند و آموزشگاه است که جوان مسلمان را از مقام رفیعش به قعر پستی فرود آورده است. در بیتی می گوید خداوندا به تو شکوه می کنم که مریبان و آموزگاران امروز خلاف عمل می کنند و بچه شاهین را عادت مرغابی و بچه شیر را عادت میش می آموزند می گوید:

خشت را معمار ما کج می نهد

خوی بط با بچه ی شاهین دهد

می گوید، یکی از اسباب این ضعف روحی، عقل ظاهربین است که انسان را از شهامت و دلیری و بی باکانه به استقبال خطر رفتن دور می کند و خطر را در نظر انسان بزرگ جلوه می دهد. یکی دیگر از بزرگترین اسباب این ضعف، کرنش بی حد در برابر مادیات است و اینکه هدف نهائی تحصیل، رسیدن به شغل و دریافت حقوق است، اینگونه دانش حجاب بزرگی است در برابر شناخت حق:

سوز عشق از دانش حاضر مجوی کیف حق از جام این کافر مجوی
مدتی محو تک و دو بوده ام راز دار دانش نو بوده ام
دانش حاضر حجاب اکبر است بت پرست و بت فروش و بتگر است
شعله افرنگیان نم خورده است چشم تان صاحب نظر دل مرده است

سوز و مستی را مجو از تاکشان

عصر دیگر نیست در افلاکشان

نکات ضعف نظام آموزشی

بزرگ‌ترین ضعف نظام آموزشی، از دیدگاه اقبال رحمته این است که انسان را از سخت کوشی باز می‌دارد و به راحت‌طلبی و بی‌تحریکی وامی‌دارد و محصل گویا اقیانوس آرام و بی‌حرکت است که حرکت و اضطراب در آن وجود ندارد، همچنین این تعلیم، محصل را فرنگی مآب و تجمل طلب قرار می‌دهد. در یک قصیده می‌گوید: «ای جوان مسلمان، میز و مبل خانه‌ات فرنگی و فرش منزلت خارجی است، من وقتی تو را در این خوشگذرانی می‌بینم خون گریه می‌کنم، تو اگر پادشاه جهان هم باشی، چون بازوی حیدری و استغنای سلمانی نداری، هیچ خیری در تو نیست».

یکی دیگر از نکات ضعف این شیوه آموزش این است که اضطراب فکری به وجود می‌آورد و یقین را از دل می‌رباید و به سوی بی‌دینی و مکتب‌های فاسد رهنمون می‌شود. او می‌گوید کوری و بی‌سوادی هزار بار از این گونه دانش بهتر است:

علم حاضر پیش آنان در سجود شک بیفزود و یقین از دل ربود
هزار بار بهتر متاع بی‌بصری زدانشی که دل او را نمی‌کند تصدیق
زمن گیر اینکه نادانی نکو کیش
زدانش‌مند بی‌دینی نکوتر

از نظر اقبال رحمته، این نسل موجودی مستقل و زنده نیست بلکه سایه‌ای است از اروپا و حیات او عاریت است که از غرب گرفته است. در بیتی می‌گوید به ظاهر فکر می‌کنی که جوان تحصیل کرده زنده است اما در حقیقت مرده است زیرا زندگی‌اش را از غرب عاریت گرفته است، در ضمن بیتی به زبان اردو خطاب به غرب‌گرایان می‌گوید: «وجود شما تجلی فرنگ است زیرا پرورده فرنگ هستید و جسم عنصری شما از خود شناسی عاری است، در نگاه تو وجود خدا ثابت نیست و در نگاه من وجود تو ثبوتی ندارد» همین مطلب را در شعری به زبان فارسی نیز اینگونه آورده است:

تو می‌گوئی که من هستم، خدا نیست جهان آب و گل را انتها نیست
هنوز این راز بر من ناگشود است
که چشم آنچه بیند هست یا نیست

نکته ضعف دیگر، اینکه نظام تعلیم عربی، روح معنویت را در جوانان مسلمان تضعیف نموده و عنصر مردانگی آن‌ها را نابود ساخته است، طوری که جوان، زن صفت

بار آمده که قدرت جهاد و تحمل مشکلات را ندارد، خطاب به یکی از مربیان می‌گوید: «ای مربی نسل جدید، درس تواضع و فروتنی، اعتماد به نفس و استغفار و سخت‌کوشی به آنان بیاموز، زیرا غرب آن‌ها را جز شیشه‌گری، چیزی نیاموخته است، بردگی دو قرن متوالی افکار و قلوب آن‌ها را سست گردانیده است، پس راه ایجاد اعتماد به نفس و غلبه بر اضطراب فکری را برای آنان بنما».

از نظر اقبال رحمه الله این گناهی نابخشودنی است، و علمی که مجاهد را خلع سلاح کند، پرکاهی ارزش ندارد:

من آن علم و فراست با پرکاهی نمی‌گیرم

که از تیغ و سپر بیگانه سازد مرد غازی را

اقبال رحمه الله می‌گوید، بزرگ‌ترین نقطه ضعف این دانش این است که انسان را از ابتکار و اجتهاد باز می‌دارد و روح تقلید کورکورانه و جمودفکری را در انسان زنده می‌کند، می‌گوید جای بسی تأسف است که کسانی که شایستگی امامت و رهبری را داشتند، خود به چنگ تقلید از زمانه گرفتار آمده‌اند:

مسلمانی که در بند فرنگ است دلش در دست او آسان نیاید

ز سیمائی که سودم بر در غیر

سجود بوذر و سلمان نیاید

در جایی دیگر می‌گوید^۱ ای جوان مسلمان، آیین فرنگ دیگر کهنه شده، به جلوه‌های گوناگون این روباه مکار خیره شو، خود را بازیاب و از چنگ اسارت او آزاد ساز، می‌گوید:

کهنه شد افرنگ را آئین و دین سوی آن دیر کهن دیگر مبین

درگذر از جلوه‌های رنگ رنگ خویش را دریاب از ترک فرنگ

گر زمکر غریبان باشی خیبر روبه‌ی بگذارو شیری پیشه گیر

ای به تقلیدش اسیر آزاد شو

دامن قرآن بگیر آزاد شو

در جایی دیگر می‌گوید ای مسلمانی که جهان تحت سیطره تو بود، اکنون چرا دریوزه‌گر شده و منت‌کش احسان بیگانگان هستی؟، بی‌نوائی خود را با سخت‌کوشی

جبران کن، مانند حضرت عمر بن خطاب رضی الله عنه باش که وقتی تازیانه‌اش بر زمین افتاد، و دیگران خواستند، تازیانه را به دستش بدهند، قبول نکرد و خود از شتر پیاده شد و تازیانه را برداشت و زیر بار منت دیگران نرفت.

ای فراهم کرده از شیران خراج گشته‌ای روبه مزاج از احتیاج
از خم هستی می‌گلفام گیر نقد خود از کیسه‌ی ایام گیر
خود فرود آ از شتر مثل عمر الحذر از منت غیر الحذر
فطرتی کو بر فلک بندد نظر

پست می‌گردد ز احسان دگر

می‌گوید چه محتاج و نیازمند باشی زیر بار دیگران مرو، و با این منت‌کشی آبروی ملت اسلام را پیش جهانیان نریز، تا فردای قیامت در پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله شرمنده نباشی:
گرچه باشی تنگ روز و تنگ بخت در ره سیل بلا افکنده رخت
رزق خویش از نعمت دیگر مجو موج آب از چشمه‌ی خاور مجو
تا نباشی پیش پیغمبر خجل روز فردائی که باشد جان کسل
همت از حق خواه و با گردون ستیز آبروی ملت بیضا مریز
وای بر منت پذیر خوان غیر گردنش خم گشته‌ی احسان غیر

خویش را از برق لطف غیر سوخت

با پیشیزی مایه‌ی غیرت فروخت

علوم و فنون از نظر اقبال

دکتر محمد اقبال رحمه الله درباره علوم و فنون و شعر و ادب، آراء صائب و نیکوئی دارد که عصاره تفکر و تجربه وی هستند، از جمله اینکه می‌گوید: شعر و ادب، نیرو و موهبت بزرگ الهی است که انسان به وسیله آن در جامعه، انقلاب فکری به وجود می‌آورد و علیه اوضاع فاسد قیام می‌کند و در قلوب حماسه و شور زندگی می‌آفریند و مردم را به سوی خیر و نکوئی رهنمون شده از معتقادات فاسد و انحراف باز می‌دارد، می‌گوید:

فکر صالح در ادب می‌بایست

رجعتی سوی عرب می‌بایست

او می‌گوید شعر و ادب بی‌سوز و عشق، ماتم است، و اینگونه شاعر «مُرَدّه» نام دارد
نه مُرد:

حرف او جاویده و بی‌سوز و درد مرده خوانند اهل درد او را نه مُرد
زان نوای خوش که شناسد مقام خوش‌تر آن حرفی که گویی در منام

سوز و مستی نقش‌بند عالمی است

شاعری بی‌سوز و مستی ماتمی است

از دیدگاه او قلم ادیب و شاعر، باید تأثیر عصای موسی را داشته باشد و رسالت خود را در جهان ادا نماید. ادبیاتی که در راه جمع‌آوری مادیات یا ارضاء ثروتمندان و حکام یا تحریک غزائز شهوانی، به خدمت گرفته شود یا وسیله‌ای برای لُهو و سرگرمی و تسلی خاطر باشد، ادبی مظلوم و بی‌فایده است که از مسیر واقعی منحرف شده است. در یک شعر می‌گوید: من منکر زیبا پسندی نیستم، این امر طبیعی است اما ادب و دانشی که جامعه را مانند عصای موسی تحت تأثیر قرار ندهد، چه سودی دارد؟

سینه شاعر تجلی زار حسن خیزد از سینای او انوار حسن
از دمش بلبل نوا آموخت است غازه‌اش رخسار گل افروخت است
عندلیب او نوا پرداخت است حیل‌های از بهر ما انداخت است

تا کشد ما را بفردوس حیات

حلقه‌ی کامل شود قوس حیات

محمد اقبال رحمته معتقد است که ادب به حد اعجاز نخواهد رسید تا زمانی که حیات و قدرت آن، از اعماق قلبی زنده مدد نگیرد و با خون دل سیراب نشود، در شعری رسالت شعر و ادب را بیان نموده و می‌گوید: «ای اهل ذوق و اهل نظر، ذوق و نظر چیز خوبی هستند اما نظری که حقیقت را درک نکند چه ارزشی دارد؟ شعری که شور زندگی و حماسه نیافریند، سودی ندارد. نسیمی که گل‌ها را پژمرده کند، نوزیدنش بهتر است، ادبی که روح زندگی و ثبات را نابود کند، زشت را خوب و مرگ را حیات جلوه دهد و بلندپروازی را از شاهین بگیرد و زیبایی او با صداقت و واقعیت هماهنگ نباشد زهر قاتل است، که از راه گوش در انسان تزریق شده است.

وای قومی کو اجل گیرد برات خوش نماید زشت را آئینه‌اش
شاعران و ابوسد^۱ از ذوق حیات در جگر صد نشتر از نوشینه‌اش
بوسه‌ی او تازگی از گل برد ذوق پرواز از دل بلب‌بل برد
می‌رباید ذوق رعنائی زسرو جره شاهین^۲ از دم سردش تذرو^۳
نغمه‌هایش از دلت دزد ثبات مرگ را از سحر او دانی حیات
حسن او را با صداقت کار نیست در یمش جز گوهر تف دار نیست

ای دلت از نغمه‌هایش سردجوش

زهر قاتل خورده‌ای از راه گوش

اقبال رحمته اینگونه معتقد است اما برعکس می‌بیند که، در ادبیات اسلامی «زن» حکم‌فرماست، شاعر از زن و عشق جنسی سخن می‌گوید گویا در جهان جز سرمایه زن چیزی نمی‌بیند و جز زن چیزی دیگر وجود ندارد، این عقیده جدیدی است در «وحدة الوجود» که می‌توان آن را (وحدة الشهود) نامید، در شعری می‌گوید جای بسی تأسف است که بر اعصاب و روان شاعران، هنرمندان و نویسندگان کشورما، زن و عشق زن چیره گشته است» بدون شک این تصویر، بر مسیر عمومی ادب در خاور اسلامی بسیار صادق می‌آید، از اینجاست که اقبال رحمته از این وضع به ستوه آمده و فریاد می‌کند که:

ای مسلمانان فغان از فتنه‌های علم و فن

اهرمن اندر جهان ارزان و یزدان دیریاب

علامه اقبال رحمته در زمینه فلسفه و علوم حکمت نیز رأی ویژه‌ای دارد. او معتقد است که فلسفه بدون جهاد و فداکاری باقی نمی‌ماند، فلسفه‌ای که در چارچوب مطالعات و بحث‌های علمی و مناقشات لفظی و بحث‌های ما منحصر باشد و با مسائل زندگی و جامعه کاری نداشته باشد، فلسفه‌ای است رو به زوال که توان زنده ماندن ندارد. در یک بیت به زبان اردو می‌گوید: فلسفه‌ای که با خون دل نوشته نشود، فلسفه مرده یا در حال مرگ» است، جائی دیگر درباره فلسفه غرب می‌گوید:

۱- روی گردان شود.

۲- جره شاهین یعنی شاهین-نر.

۳- تذرو، پرنده است که سطح پرواز او پائین است و لانه خود را روی زمین درست می‌کند به ترکی قرفاول و به عربی تذروج، و به فارسی تورنگ و جوربو می‌گویند.

مکدر کرد مغرب چشمه‌های علم و عرفان را
جهان را تیره‌تر سازد چه مشائی چه اشراقی

حکمت و فلسفه را همت مردی باید
تیغ اندیشه بروی دو جهان تاختن است

اقبال رحمه الله پس از تفکر و تحقیق و مطالعه عمیق در فلسفه به این نتیجه رسیده بود که فلسفه در حل مشکلات زندگی ناکام است، و آن همچون صدف درخشنده‌ای است که از مروارید خالی است، نه با زندگی و مبارزه کاری دارد و نه برای بشر برنامه زندگی دارد، تنها دین است که نظم جامعه، و ارائه راه حل و برنامه زندگی را به عهده دارد، و حضرت محمد صلی الله علیه و آله تنها منبع کسب این علوم است. اقبال رحمه الله خطاب به یکی از دوستان هاشمی نسب خود که سخت تحت تأثیر فلسفه قرار گرفته بود، در قصیده‌ای چنین می‌گوید: «ای سید، همانگونه که می‌دانی من از خانواده‌ای برهن هستم که اصلم به سومنات^۱ می‌رسد، آبا و اجداد من غیر مسلمان بودند، ولی تو از سادات هستی و به سردار اولین و آخرین، محمد رسول الله صلی الله علیه و آله نسبت داده می‌شوی، اما باز هم اراده او را ترک داده گرفتار بند فلسفه شده‌ای، من در اعماق فلسفه غوطه خورده‌ام و فلسفه با گوشت و خونم در آمیخته است اما راه تحقیق را در پیش گرفته و فلسفه را از لوح فروشستم، زیرا پس از تحقیق و مطالعه به این نتیجه رسده‌ام که حکمت فلسفی حجابی است در برابر حقیقت، انسان را از زندگی دور نگه می‌دارد، مباحث و مسائل پیچیده آن، روح را نابود می‌کنند، نظام فلسفه «هگل» نیز که تو شیفته آن هستی صدف تو خالی است که بر اساس وهم و گمان استوار است. ای سید، مشعل قلب در زندگی تو خاموش است، شخصیت خود را از دست داده و اسیر در برگسن^۲ شده‌ای. بشر نیاز به آرامش و برنامه زندگی دارد اما فلسفه در این زمینه آن‌ها را یاری نمی‌کند، حال آنکه اذان مومن جهان را روشن و بیدار می‌کند، همانا دین است که نظام زندگی را به عهده دارد، و دین به جز در دامن ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله حاصل نمی‌شود. پس تعالیم جد خود را لازم بگیر، تا گی ای فرزند علی مرتضی، از ابوعلی سینا تقلید

۱- سومنات، بت خانه معروف هند است که سلطان محمود غزنوی بعد از فتح، بت بزرگ آن را شکست.

۲- حکیم معروف فرانسوی (مترجم).

می‌کنی، تو که راه را از چاره نمی‌شناسی، پس رهبر قریشی (یعنی رسول الله ﷺ) برای تو بهتر است از رهبر بخارائی (یعنی ابن سینا).

دل در سخن محمدی بند
ای پور علی زبوعلی چند
چون دیده راه بین نداری
قائد قرشی به از بخاری

در جایی دیگر می‌گوید:

بوعلی داننده آب و گل است
بی‌خبر از خستگی‌های دل است
نیش و نوش بوعلی سینا بهل
چاره سازی‌های دل از اهل دل

کوتاه سخن اینکه اقبال رحمته عقیده دارد که نظام تعلیم جدید، در ادای رسالت خویش و در تربیت نسلی که برای خود و جامعه خویش مفید باشد و راه خوشبختی را در پیش گیرد، ناکام مانده است، بلکه برعکس، تحصیل کرده امروزی از جغرافیای افریقا و قطب شمالی و زندگی حیوان‌ها و نباتات، اطلاعات فراوانی دارد، اما در زمینه شناخت شخصیت خویش دانستنی‌های اندکی دارد. برق و بخار و اتم را به اختیار درآورده اما قوای خویش را نمی‌تواند کنترل کند، مانند پرندگان به هوا می‌پرد و مانند ماهی در دریا شنا می‌کند اما آداب راه رفتن بر روی زمین را نمی‌داند:

از کلیمی سبق آموز که دانای فرنگ
جگر بحر شکافید و به سینا نرسید

این همه در اثر آموزش است که توازن و فطرت او را فاسد ساخته است، سایه چگونه راست می‌شود در حالی که اصل کج باشد؟ در یک قصیده می‌گوید: «جای تعجب است کسی سیارات و کهکشان‌ها را مسخر کرده نمی‌تواند شب تاریک زندگی خود را روشن کند، کسی که به کره ماه سفر می‌کند، نمی‌تواند در جهان افکار خود سفر کند، کسی که مسائل پیچیده فلسفی را حل می‌کند، تاکنون نتوانسته نفع و ضرر خود را تشخیص دهد».

تصویری از جوان مسلمان

دکتر محمداقبال رحمته، در پایان، برای جهان اسلام جوانانی مومن، متعهد، راستگو، پاکدامن، آزاد مرد و با شهامت را تمنا می‌کند که در میدان جنگ، شیر بیشه و در میدان زندگی، صفا کیش و مهربان باشند، شیرینی عسل و تلخی حنظل، هر دو را جمع داشته باشند، این را برای دشمنان و آن یکی را برای دوستان. جای گل، گل، و جای خار، خار، باشند، عزمی آهنین و اراده‌ای محکم داشته و در برابر مشکلات، سنگ زیرین آسیا باشند و در جنگ و صلح، عفیف و حق طلب بوده و اهداف بزرگی را دنبال کنند، در حالت دیگران مستغنی و در غیر او حالت ثروت، درویش و بخشنده بوده و هرگز زیر بار منت دیگران نروند و مرگ با عزت را بر زندگی با ذلت ترجیح دهند. در جمع دوستان چون ابریشم نرم و در برابر دشمنان شمشیر برنده باشند، گاهی شب‌نم باشند که طراوت و شادابی گل را فراهم آورند و گاهی طوفان که دریاها را به لرزه درآورند. می‌گوید:

بده او را جوان پاکبازی سرورش از شراب خانه سازی

قوی بازوی او مانند حیدر

دل او از دو گیتی بی‌نیازی

جوانی را تمنا می‌کند که اگر در مسیر او سنگ و کوه حایل شود، سیل خروشان و اگر با گلستان برخورد کند، آب جاری باشد، جوانی که شکوه ایمان صدیق، شجاعت علی، فقر ابوذر و صدق سلمان را یکجا داشته باشد. ایمان و یقین او در میان اوهام روزگار مانند چراغ راهب در تاریکی‌های صحرا فروزان باشد، حکمت و فراغت و اذان سحر از ویژگی‌های او به شمار آید، شهادت در راه خدا را از حکومت و غنیمت محبوب‌تر بداند، در هر مکان، مرد میدان، شیر یزدان، قهرمان زمان باشد، ارزش و قیمت خود را تاجائی بالا برد که کسی جز پروردگار یارای خریدنش را نداشته باشد، اهداف عالی و تلاش و جهاد، او را از تجمل و خودآرائی باز دارند. شخصیت خود را بشناسد و خود را از تقلید طاووس «در رنگ» و بلبل «در آواز» بالاتر بداند. در آرزوی پرورش چنین نسل مومن و متعهدی است. می‌گوید: من از پیروان ناامیدم، خدایا جوانان را از سوز و گداز من بهره‌ای نصیب کن و فهم سخن مرا برای آنان آسان گردان.

من که نومیدی زپیران کهن دارم از روزی که می‌آید سخن
 بر جوانان سهل کن حرف مرا بهرشان پایاب کن ژرف مرا
 نوجوانی را که بینم بی‌ادب روز من تاریک می‌گردد چو شب
 تاب و تب در سینه افزایش مرا
 یاد عهد مصطفی آید مرا

قیام محمد اقبال علیه غرب‌گرایی^۱

در آغاز قرن بیستم، جوانان اسلامی با علاقه زیادی در دانش و علوم غربی، پیش می‌رفتند و آن‌ها را در دانشکده‌های مترقی هند، می‌آموختند. دیگر ترس و وحشت از استعمار انگلیس از بین رفته بود.

گروه گروه دانشجویان، به عنوان هیأت‌های فرهنگی عازم اروپا بودند و در شهرهای مختلف آن اقامت نموده از منابع، علوم و فرهنگ آن، زیر نظر اساتید بزرگ بهره‌مند می‌شدند و با تمدن غرب از نزدیک آشنا گشته و در ریشه‌های آن غور می‌کردند و از همه فلسفه‌ها، مکتب‌ها و نظام‌های غربی آگاه می‌شدند و به غرور و نخوت ملی و به ویژگی‌های اقوام اروپائی پی می‌بردند و در عین حال از نقاط ضعف و عوامل ورشکستگی و علائم سقوط در جامعه غربی غافل نبودند.

این مطالعات، تعمق‌ها و زندگی در کشورهای اروپائی حسن کنجکاوی آن‌ها را بر می‌انگیخت تا بیشتر در مکتب‌های فکری آن‌ها مطالعه کنند و سپس با تفکرات شرقی و فلسفه‌های اصیل اسلامی تطبیقش دهند، این ایمان که همچون آتش زیر خاکستر، همواره در التهاب بود، آن‌ها را وادار ساخت که نسبت به ماهیت تمدن غرب و سرنوشت آن اظهار تردید کنند و به آن با یک نوع یأس بنگرند و بالأخره بر ضد آن انقلاب کرده بی‌آنکه واقعیات را انکار و بر حقایق پرده بکشند.

در پیشاپیش این گروه انتقاد کننده، محمد اقبال رحمته الله علیه لاهوری قرار دارد که به حق، یکی از نوابغ بزرگ شرق است که در آغوش تمدن غربی تربیت یافته و از بزرگ‌ترین اندیشمندان بزرگ اسلامی است که نظیر آن را مشرق زمین کمتر به خود دیده است. او با دیدی عمیق و بی‌طرفی کامل عیب‌های تمدن غربی را بازگو می‌کند. از میان عده

۱- اقتباس از کتاب دیگر مؤلف «ارزیابی تمدن غرب» ترجمه آقای سید محمد ثقفی و علی اکبری مهدی‌پور.

زیادی که به غرب سفر کرده و تحصیل نمودند، هیچ کس چون اقبال این تمدن را مورد انتقاد قرار نداده و با صراحت علیه آن قیام نکرده است.

اقبال رحمه الله نقاط ضعف اساسی این تمدن ماشینی را ملاحظه کرده و فسادى را که در تار و پود آن، به خاطر گرایش به مادی‌گری، و انقلاب بر ضد ادیان و ارزش‌های اخلاقی و انسانی ریشه دوانیده است بررسی نموده و علل و عواملی را که روح این تمدن را آلوده کرده است، بازگو می‌کند.

او می‌گوید: آلودگی روح تمدن غربی را از دل پاک کنید. اقبال رحمه الله از اساس بی‌دینی و الحاد این تمدن و اینکه تار و پودش با انقلاب بر ضد دین و اخلاق عجین شده و سر بر استان بت ماده گذاشته و برای آن پرستشگاه نوی می‌سازد یاد نموده و از آن به سختی انتقاد می‌نماید. او در دیوان خود تحت عنوان «پس چه باید کرد این اقوام شرق» چنین می‌گوید:

لیکن از تهذیب لادینی گریز	زان که او با اهل حق دارد ستیز
فتنه‌ها این فتنه‌پرداز آورد	لات و عُزی در حرم باز آورد
از فسونش دیده دل نابصیر	روح از بی‌آبی او تشنه میر
لذت بی‌تایی از دل می‌برد	بلکه دل زین پیکر گل می‌برد

کهنه دزدی غارت او بر ملاست

لابه می‌نالد که داغ من کجاست

در همین مثنوی می‌گوید: شعار تمدن جدید، چپاول و غارت اصول انسانی و کشتن افراد نوع بشری است. دیده همبستگی آن تجارت و اقتصاد می‌باشد، از این رهگذر دنیا هرگز روز صلح و صفا و محبت و صمیمیت به خود نخواهد دید مگر اینکه ریشه‌های غلط این تمدن را بسوزانید:

شیوه تهذیب نو آدم دری است پردهٔ آدم دری سوداگری است

تاته و بالا نگردد این نظام

دانش و تهذیب و دین سودای خام

باز می‌گوید: این تمدن نسبت به سن خودش هنوز تازه و جوان است ولی در حال احتضار و جان دادن، و اگر هم نمیرد بالاخره با خنجر خود انتحار خواهد کرد. تازه این خودکشی چندان هم عجیب نیست زیرا این یک قانون طبیعی است که هر لانه‌ای

روی شاخهٔ ضعیفی ساخته شود محکم نمی‌ماند، و سرانجام به خرابی می‌گراید و بعید نیست که میراث‌های دینی و کلیساهای آن را یهود به ارث ببرد.

نور تمدن غرب درخشان و مشعل زندگی آن فروزان است اما در میان سرزمین‌های آن نه کسی پیرو موسی علیه السلام است تا از او الهام بگیرد و حرف بشنود و نه مانند ابراهیم علیه السلام است که بت‌ها را بشکند و آتش را به گلستان تبدیل کند:

جلوه او بی‌کلیم و شعلهٔ او بی‌خلیل

عقل ناپروا متاع عشق را غارتگر است

در هوایش گرمی یک آه بی‌تابانه نیست

رند این میخانه را یک لغزش مستانه نیست

غربیان در علم و صنعت پیش رفته‌اند اما چون احساس و روح را در خود کشته‌اند، در دریای ظلمانی خود شناورند، دریائی که ساحل آن ناپیدا است، عمارت‌های بانکی با تمام نظافت و زیبایی بر همه بناهای دینی و کلیسائی برتری دارد، تجارت و اقتصاد آن، قمار است که یک نفر سود و میلیون‌ها انسان خسارت می‌بینند. این علم و دانش و سیاست و حکومت که اروپا به آن افتخار می‌کند، جز مشتی الفاظ تو خالی و عاری از حقیقت چیز دیگری نیست، رهبران اروپا خون ملت‌ها را می‌مکند و بعد درس مساوات و عدالت اجتماعی و اعلامیه حقوق بشر می‌دهند. بطالت، بی‌عاری، می‌خوارگی و فقر معنوی، سرمایه تمدن فرنگی است. ملتی که بهره‌ای از وحی آسمانی و عنایت الهی نداشته باشند آخرین مرز نبوغ آن‌ها تسخیر برق و بخار خواهد بود، تمدنی که تنها در آن ماشین‌های اتوماتیک و صنایع خشک، حاکم باشد، دل در آن می‌میرد و وفا و محبت و اصول انسانی پایمال می‌شود.

انتقاد و ارزیابی تمدن غربی و بررسی اساس‌ها و روش‌های فکری آن که اقبال رحمه الله در سخنرانی‌های علمی خود در مدارس (شهری در هندوستان) ایراد کرد و بعداً به عنوان احیای فکر دینی در اسلام منتشر گشت، به طبیعت حال خود، اثر عمیق و نفوذ عجیبی داشت، زیرا فضای بحث‌های فلسفی غیر از جو شعر و ادبیات است. در یکی از بحث‌های خود از طبیعت تمدن مادی غرب و انسان عصر و تربیت یافته‌ی دنیای معاصر و درباره مشکلاتی که در زندگیش به وجود آمده چنین می‌گوید: انسان معاصر با آن همه مکتب‌های فلسفی و رشته‌های تخصصی علمیش، هنوز خود را در میان یک اضطراب و تشویش و دلهره احساس می‌کند. مذهب طبیعی انسان معاصر، اگرچه او را

بر قوای طبیعت و رموز هستی مسلط کرده، اما در مقابل، ایمان و آرامش روحی را در مسیر زندگی از او گرفته است.

نیروی فکری و خلاق این انسان، او را بی‌بصیرت ساخته و از توجه و روی آوری به زندگی روحانی کامل که در اعماق دل می‌جوشد، باز داشته است. در میدان اندیشه با ضمیر و وجدان و از این رهگذر است که ارتباط خود را با انگیزه‌های درونی خود گسسته است. کوچک‌ترین ضرری که فلسفه مادی برای او به ارمغان آورده همان هرج و مرج و بی‌بندوباری زندگی اوست و این همان است که «هکسلی» هم آن را فهمیده و از آن انتقاد نموده است.^۱

سوسیالیسم جدید با رجز خوانی افراطی خود گرچه با افقی گسترده، وسیع به نظر می‌رسد، اما آن نیز اصول فلسفی خود را از افکار حاد طرفداران هگل اتخاذ کرده است که با تمام قدرت و هدف‌گیری، از ماده و ماده‌پرستی، حمایت می‌کند. در این صورت او هم نمی‌تواند دردهای انسانی را علاج کند.

اقبال لاهوری رحمه‌الله جامعه اروپائی امروزی را جامعه‌ای می‌داند که در آن رقابت و تناقض وحشیگرانه حاکم است و تمدن غرب را تمدنی می‌داند که وحدت روحی را در سایه نزاع ارزش‌های انسانی و ارزش‌های سیاسی از دست داده است.

محمد اقبال رحمه‌الله (همانند هر متفکر با اطلاع) کاپیتالیسم و کمونیسم را دو شاخه درخت ماتریالیسم «مادی» و هر دو تمدن را از یک سیستم متشابه، یکی شرقی و دیگری غربی که هر دو در یک اصل و یک طرز فکر و یک نگاه محدود به انسان، مشترک هستند، نگاه می‌کند.

از قول جمال الدین افغانی «اسدآبادی» (که در یک سفر خیالی با او مصاحبه می‌کند) چنین می‌گوید:

در شکم جویند جان پاک را	غریبان گم کرده‌اند افلاک را
جز به تن کاری ندارد اشتراک	رنگ و بوی از تن نگیرد جان پاک
بر مساوات شکم دارد اساس	دین آن پیغمبر حق ناشناس
بیخ او در دل، نه در آب و گل است	تا اخوت را مقام اندر دل است
سینه بی‌نور او از دل تهی است	هم ملوکیت بدن را فربهی است

هر دو جان نا صبور و ناشکیب هر دو یزدان ناشناس آدم فریب
 زندگی این را خراج آن را خراج در میان این دو سنگ، آدم زجاج
 این به علم و دین و فن آرد شکست آن برد جان را زتن نان را زدست
 غرق دیدم هر دو را در آب و گل
 هر دو را تن روشن و تاریک دل

تمدن غرب در کشورهای اسلامی

محمد اقبال لاهوری رحمته الله معتقد است که این تمدن نمی تواند کشورهای اسلامی را سعادتمند سازد و مجد و عظمت گذشته را به آن ها بازگرداند. تمدنی که خود در آستانه مرگ است نمی تواند دیگری را زنده کند. اروپا در برابر هدیه کشورهای شرقی که به آن پیامبری چون عیسی علیه السلام از شام داده بود به بدی پاسخ داد و خیر شرق را با شر خود معاوضه کرد. عیسای مسیح برای اروپا عفت، مواسات، رحمت و گذشته و عاطفه آورد، متقابلاً اروپا همه این ها را با شراب، قمار و فسق و فجور، و زنان بدکار معاوضه کرد.

انتقاد از پیشگامان غرب زده شرق

محمد اقبال رحمته الله نسبت به پیشگامان تمدن و به عبارت گویاتر غرب زدگان کشورهای اسلامی سوءظن دارد و می ترسد که این تبلیغ به تمدن و تجدید، حيله و پوششی باشد به تقلید از فرنگ، می گوید: «من از زعمای تجدد خواه شرق ناامید هستم زیرا آن ها از علوم اسلامی و از علوم روز و فرهنگ آن اطلاع کافی ندارند و افراد تو خالی هستند». اقبال رحمته الله با هر تقلید کورکورانه ای در میان هر ملتی از ملت های دنیا به ویژه در ملتی همچون ملت اسلامی که برای رهبری ملت های دیگر لیاقت و شایستگی دارند مبارزه می کند می گوید:

«تنها چیزی که در این جهان دگرگون می گردد زمان است و بس، ای مسلمان هرگز با شخصیت و کیان خود به وسیله تقلید کورکورانه از تمدن غرب بازی نکن. زیرا که این، تنها گوهر ارزنده ای است که به تو ارزانی شده، تجدد به معنای غربگرایی، شایسته امتی است که تنها در زمینه عیاشی و بوالهوسی فکر می کند، نه لایق ملتی همچون

ملت اسلام. من از کسانی که ملت اسلام را به تجدد و غربگرایی می‌خوانند احتیاط می‌کنم، می‌ترسم که این حيله‌ای باشد برای تقلید کورکورانه از غرب».

او ملت‌های شرق اسلامی را که شایسته رهبری و زعامت بودند و اکنون به صورت شاگرد و دنباله‌رو تمدن غرب در آمده‌اند به شدت مورد انتقاد قرار می‌دهد و در ضمن یکی از اشعارش (که گویا ملت ترکیه را خطاب می‌کند) می‌گوید: آن‌هائی که می‌توانستند رهبر زمان خود باشند حالا از روی جهالت مقلد شده‌اند.

اقبال رحمه‌الله در «جاویدنامه»، انتقاد امیر سعید حلیم پاشا را از انقلاب آتاتورک به تفصیل نقل می‌کند و یادآور می‌شود که انقلاب ترکیه و رهبرش از هرگونه ابتکار و اصالت فکر و اندیشه و طرح ریزی محروم بود، او جز کپیه‌ای (فتوکپی) از اروپا چیز دیگری نبود:

مصلطفی ^۱ کو از تجدد می‌سرود	گفت: نقش کهنه را باید زدود
نو نگردد کعبه را رخت حیات	گر ز افرنگ آیدش لات و منات
تُرک را آهنگ نو در چنگ نیست	تازه‌اش جز کهنه‌ی افرنگ نیست
سینه‌ی او را دمی دیگر نبود	در ضمیرش عالمی دیگر نبود

لاجرم با عالم موجود ساخت
مثل موم از سوز این عالم گداخت

نظام آموزش غربی و تأثیر آن

علامه اقبال رحمه‌الله که شخصا در آتش آموزش غربی سوخته است، حقیقت این دانش را با تعبیری شیوا و تحقیقی عمیق بیان کرده است، آنجا که می‌گوید:

چومی‌بینی که رهنزن کاروان کشت چه پرسی کاروانی را چه سان کشت؟
مباش ایمن از آن علمی که خوانی که از وی روح قومی می‌توان کشت!
و در جای دیگر دگوگونی خطرناک و ریشه داری را که شیوه آموزش جدید، در دل و دماغ نسل جوان ایجاد می‌کند، بررسی کرده می‌گوید:

«شیوه آموزش بسان اسیدی است که شخصیت موجود زنده را آب کرده به هر شکلی که بخواهد، در می‌آورد، این اسید از هر ماده شیمائی دیگر، مؤثرتر است، زیرا

۱- منظور «کمال آتاتورک» است.

قادر است که یک کوه بلند و بالائی را ذوب کرده تبدیل به یک مشت خاک بکند»
 علامه اقبال معتقد است که شیوه آموزش غربی توطئه‌ای است که برای برچیدن بساط
 دین و اخلاق چیده‌اند و لذا می‌گوید:

«شیوه آموزش غربی، دامی است که برای شکار کردن ملت مسلمان گسترده‌اند، و
 توطئه‌ای است که برای برچیدن دین و اخلاق چیده‌اند».

علامه اقبال رحمته جزء افراد معدودی است که تا قعر اقیانوس آموزش و پرورش
 مغرب زمین فرو رفتند و نه تنها صحیح و سالم بازگشتند بلکه دُرّ ناب و گوهر
 درخشانی نیز با خود به ارمغان آوردند و اعتقادشان به جاودانگی اسلام راسخ‌تر و
 استوارتر گردید. اگرچه در مورد اقبال رحمته نمی‌توانیم ادعاء کنیم که به آموزش غربی
 هرگز اعتنا نکرده و در برابر فلسفه غرب هرگز تسلیم نشده است ولی آنچه مسلم است
 این است که همانند دیگر معاصرانش در بوته آن‌ها آب نشد و در افکار و عقاید آن‌ها
 هضم نگردید. از این رهگذر اقبال رحمته حق دارد در مورد خویشتن بگوید:

طلسم علم حاضر را شکستم	ربودم دانه و دامش گسستم
خدا داند که مانند براهیم	به نار او چه بی‌پروا نشستم

انسان کامل از دیدگاه محمد اقبال

تلاش و جستجوی انسان

مولانا جلال الدین رومی در قطعه شعری می‌گوید: «دیشب پیر مردی دیدم که چراغی در دست داشت و گرد شهر می‌گشت، گویا چیزی را گم کرده بود، از او پرسیدم: آقا دنبال چه می‌گردی؟ در پاسخ گفت: از معاشرت با حیوانات درنده خسته شده‌ام، اینک در جهان دنبال انسان می‌گردم، از همراهان سست عنصر به ستوه آمده‌ام، به دنبال شیر مردی می‌گردم که چشم خود را با دیدن او خنک کنم، گفتم: خود را بیشتر زحمت نده، برگرد که من نیز همچون تو مدتی به دنبال این آزاد مرد گشته‌ام، اما اثری از او یافت نمی‌شود، پیر مرد، سری تکان داد و گفت: آری همان چیزی نایاب آرزوی من است».

دی شیخ با چراغ همی گشت گرد شهر	کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست
زین همراهان سست عناصر دلم گرفت	شیر خدا و رستم دستانم آرزوست
گفتند که یافت می‌نشود جسته‌ایم ما	گفت آنکه یافت می‌نشود آنم آرزوست

محمد اقبال رحمته نیز، مطالع دیوان ماندگارش «اسرار خودی» را با همین شعر مولانا آغاز کرده است، به نظر بنده، منظور اقبال رحمته از آوردن این قطعه شعر در اول کتابش، این است که او نیز در این زمینه با مولانا همفکر و هم عقیده بوده است، زیرا او به حکم مطالعه و تحقیق در علوم فلسفی از پیشگامان پویندگان «انسان کامل» بوده است، حال، سؤال این است که آیا اقبال رحمته گمشده خود را یافت یا ناامید شد؟

اگر پاسخ مثبت باشد پس اقبال رحمته به پیروزی و کشفی تازه دست یافته است که از پیروزی «کلمبس» که دنیای جدید را کشف کرد، بزرگ‌تر و مهم‌تر است زیرا این کشف انسان گمشده و انسانیت تباه شده است، اگر این دو، در جهان وجود نداشته باشند، خیری در جهان نیست، جهان امروز، به انسان بیشتر نیاز دارد تا به قاره‌های جدید و دریا‌های ناشناخته.

انسان کامل کیست؟

دکتر اقبال رحمۃ اللہ علیہ، در اشعارش خاطر نشان می‌سازد که آن انسان گمشده را یافته و شناخته و از شخصیت و صفات ویژه او سخن گفته است، اقبال رحمۃ اللہ علیہ این گمشده را چگونه و کجا یافته است؟

می‌ترسم، اگر انسان کامل از دیدگاه اقبال رحمۃ اللہ علیہ را برای‌تان معرفی کنم، شگفت زده شوید، زیرا انسانی که اقبال رحمۃ اللہ علیہ صفات بلند انسانیت را در او یافته، همان «مسلمان» است و بس.

حقا که این جواب برای کسانی که تصویری تیره و نازیبا از مرد مسلمان پیش روی دارند، کاملاً با تصویری دلپذیر که اقبال رحمۃ اللہ علیہ ارائه می‌دهند متفاوت است، آنان از این پاسخ شگفت‌زده خواهند شد، اما محمد اقبال رحمۃ اللہ علیہ گمشده خود را در فرد مسلمان یافته است.

مسلمان نمونه

مسلمان نمونه با ایمان و یقین، شجاعت و قدرت روحی خویش، در میان آدم‌های ترسو و متزلزل ممتاز است، توحید خالص، قناعت و زهد و ایثار و بزرگ منشی و اعتماد به نفس او را از بندگان زر و زور و شهوت پرستان و جاه‌طلبان و خود خواهان ممتاز می‌گرداند، مسلمان واقعی ارزشی برای مظاهر مادی قایل نیست و همواره در جهان رسالت خود را ایفا می‌کند، این مرد حق، در برابر اوضاع و شرایط متغیر زندگی، ثابت و استوار خواهد ماند، اما دیگران در سمت وزش باد و در جهت منافع خویش حرکت می‌کنند، این مسلمان مانند درخت باروری است که ریشه آن در زمین مستحکم و شاخه‌هایش بر فراز آسمانند، در ضمن بیتی می‌گوید: «ای مسلمان، تو تنها در جهان حقیقتی زنده هستی و مابقی سراب فریبنده‌اند» در بیتی به زبان اردو می‌گوید: «همانا ایمان و یقین مسلمان نقطه پراگار حق می‌باشد و هرچه در جهان مادی وجود دارد، وهم، طلسم و مجاز هستند».

ابعاد وجودی مسلمان

فرد مسلمان دارای دو بعد وجودی می‌باشد؛ یکی وجود انسانی دوم وجود ایمانی، در وجود انسانی با سایر انسان‌ها شریک است، مانند عموم مردم به دنیا می‌آید، بزرگ

می‌شود، نیازهای بشری خود را تأمین می‌کند، مانند سایر مردم کسب می‌کند، می‌آموزد، حکومت می‌کند، و خلاصه او در این وجود، تابع آداب و سنن طبیعی می‌باشد، و به خاطر اینکه اسم مخصوص و لباس مخصوص و ملیت مخصوص دارد، از نظام طبیعت مستثنی نیست، بلکه او نیز موجی از امواج اقیانوس جامعه بشری است. اگر فردی مسلمان به این وجود عمومی بشری اکتفا کند و فقط به عنوان یک انسان (منهای ایمان) زندگی کند، موجودی ضعیف و فانی خواهد بود، که در نگاه صراف وجود (آفریدگار) ارزش چندانی نخواهد داشت، و هرگاه از دنیا برود، مرگ او ضایعه‌ای برای جهان بشری به شمار نمی‌آید. می‌گوید:

گرچه آدم بر دمید از خاک و گل رنگ و غم چون گل کشید از آب و گل
 حیف اگر در آب و گل غلط مدام حیف اگر برتر نپرد زین مقام
 اما وجود ایمانی، عبارت از این است که فرد مسلمان، حامل رسالت ویژه‌ای است که همان رسالت انبیاء است به اصول و عقاید خاصی ایمان دارد و برای هدف مخصوص زندگی می‌کند، او از این بعد سِرّی است از اسرار حق و پایه‌ای است از پایه‌های جهان و نیازی است از نیازهای بشر، سزاوار است که زنده بماند و بیابد، بلکه لازم است که تا جهان برپاست، او نیز وجود داشته باشد، زیرا نیاز بشر و نیاز جهان برای وجود این فرد، کم‌تر از نیازشان به آب و هوا و نور و حرارت نیست، معنی و حقیقت زندگی، وابسته به روح اخلاق، ایمان و اهدافی بود که پیامبران شرح و بیان آن‌ها را به عهده داشتند، و اینک فرد مسلمان، اعلان و ابلاغ رسالت آن‌ها را به عهده دارد، پس اگر فرد مسلمان وجود نداشته باشد، این اهداف و رسالت‌ها از بین می‌رود. بنابراین وجود و بقای مسلمان، مانند وجود خورشید و ستارگان، لازم است. نسل‌ها و ملت‌ها منقرض می‌شود، آبادی‌ها ویران و خرابه‌ها آباد می‌شود، دولت‌ها و حکمت‌ها از هم می‌پاشد، تمدن‌ها تغییر می‌یابد اما او همچنان ثابت و استوار است.

مسلمان زنده و جاوید است

محمد اقبال رحمته معتقد است که مسلمان زنده جاوید است زیرا رسالت و امانت و هدف جاودانی را به دوش دارد، در شعری می‌گوید: امکان ندارد که وجود مسلمان از جهان برچیده شود، زیرا وجود او کلید رسالت انبیاست و اذان او حقیقتی را آشکار می‌سازد که ابراهیم، موسی، عیسی، و محمد علیهم‌السلام آوردند. جایی دیگر می‌گوید: ای مسلمان، ای زنده جاوید، تو نباید از مرگ بترسی بلکه مرگ باید از تو بهراسد:

از مرگ ترسی ای زنده جاوید مرگ است صیدی تو در کمینی

منظور اقبال رحمه الله این نیست که هر فرد از افراد امت اسلامی برای همیشه زنده و از قانون طبیعی مرگ مستثنی است، چگونه چنین چیزی ممکن است در حالی که حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله جهان را وداع گفت، منظور اقبال رحمه الله این است که مسلمان، موجی از امواج دریای خروشان اسلام است، همانگونه که امواج دریا یکی پس از دیگری در شکم دریا متلاشی می‌شوند ولی دریا به حال خود باقی است، امواج دریای زندگی (که افراد بشر هستند) نیز تغییر می‌یابند ولی اصل زندگی ثابت است.

جهان برای مسلمان آفریده شده است

محمد اقبال رحمه الله یک قدم جلوتر رفته و معتقد است که مسلمان هدف و رمز آفرینش جهان است. گرچه صحت حدیث «لولاك لما خلقت الأفلاك»^۱ جای بحث دارد، اما صحت حدیث، از روی لفظ و روایت برای اقبال رحمه الله مهم نیست، زیرا او از مطالعه قرآن و اسلام و تاریخ انسانی و طبیعت مسلمان و اطلاع وسیع از اوضاع جهان می‌فهمد که مسلمانی که خدمتگذار پیامبر صلی الله علیه و آله است می‌تواند مصداق این حدیث قرارگیرد، چه رسد به شخص رسول الله صلی الله علیه و آله. پس مسلمان، خلیفه خدا در روی زمین است^۲، جهان را برای او آفرید و علم اسماء را به وی آموخت و حکومت و گنج‌های زمین را به او سپرد:

مسلمان را همین عرفان و ادراک که در خود فاش بیند رمز لولاک

بدین ترتیب بر او لازم است که معتقد باشد که جهان برای او آفریده شده و در راه این عقیده و تحقق این تفکر مجاهده کند، در یک بیت می‌گوید: «جهان میراث مؤمن مجاهد است، و هرکس که عقیده نداشته باشد، که جهان برای او خلق شده، مؤمن کامل نیست».

۱- این روایت موضوع است. (ر. ک: السلسلة الضعيفة، شيخ البانی ۲۸۲، الفوائد المجموعة فی

الأحاديث الموضوعة، شوکانی، ص ۳۲۶، فتاوی اللجنة الدائمة ج ۱ ص ۳۱۲). (مصحح)

۲- منظور از خلیفه بودن انسان این است که خداوند انسان‌ها را برای آباد کردن زمین و بندگی خدا و پیشبرد دستورات خود آفریده و در زمین جانشین همدیگر قرار داده است. (مصحح)

مقام مسلمان

محمد اقبال رحمته معتقد است مسلمان، آفریده نشده است که در جامعه ذوب شود و هر سو که کاروان بشری در حرکت است او نیز در همان جهت گام بردارد، بلکه به این منظور آفریده شده که مسیر تمدن، جامعه و جهان را عوض کند و به سوی خیر و نکوئی و فلاح و رستگاری رهنمون شود. زیرا او صاحب رسالت و صاحب علم و یقین است، و در این رابطه مسؤولیت دارد. او نباید از دیگران تقلید کند. مقام او جایگاه رهبری و امامت و ابتکار و نوآوری است، هرگاه زمانه فاسد و جامعه از جاده مستقیم منحرف شد مسلمان نباید در برابر منکرات سکوت کند، وظیفه او امر به معروف و نهی از منکر و اصلاح فساد و افشای حق است. باید در برابر اوضاع فاسد قیام کند تا آب را به جوی بازگرداند، می گوید: مومن قلب علم است و حرف حق را فاش گفتن آیین اوست:

مرد حق جان جهان چارسوی آن به خلوت رفته را از من بگوی
حفظ قرآن عظیم آیین تست حرف حق را فاش گفتن دین تست
تو کلیمی چند باشی سرنگون دست خویش از آستین آور برون
جایی دیگر می گوید:

حدیث کم نظران است «تو با زمانه بساز» زمانه با تو نسازد تو با زمانه ستیز. او معتقد است که مسلمان نباید در برابر اوضاع فاسد، از روش محافظه کاری پیروی کند، گرچه در این راستا مجبور به تحمل به ضرب و جرح باشد، زیرا این عمل او به مانند عمل جراحی و در راه سازندگی است، می گوید مومن باید با حرارت ایمان خویش جهان فاسد را بسوزاند و جهانی جدید بیافریند:

زندگی را سوزو ساز از نار تست عالم نو آفریدن کارتست
اقبال رحمته در عالم خیال می گوید: «خداوند از من پرسید: آیا این عصر با عقیده و رسالت تو مناسبت و هماهنگی دارد؟ گفتم خیر، فرمود: پس آن را در هم شکن و باکی نداشته باش».

محمد اقبال رحمته معتقد است که خضوع و تسلیم در برابر فساد و ستم، به بهانه قضا و قدر، کار انسان های ناتوان است، اما مومن قوی، خود قضای الهی است: هرگاه مسلمان ارزش خود را بداند، اوضاع طبق مراد او پیش خواهد رفت می گوید:

خویشتن را تیزی شمشیر ده باز خود را در کف تقدیر ده

مسلمان انقلابی

محمد اقبال رحمته معتقد است که در طول تاریخ، انقلاب‌های صالح به وسیله فرد مسلمان انجام شده است، لذا فرد مسلمان همواره پیشاهنگ انقلاب و پیام آور زندگی بوده و خواهد بود. اذان فجر او، بانگ آزادی است که عمر شب سیاه به پایان رسیده و صبح صادق دمیده است. طنین همین بانگ پر قدرت بود که چهارده قرن پیش، از کوه «ابوقییس» جهان را از خواب عمیق پانصد ساله بیدار ساخت، و انسانیت مرده را زنده گردانید. امروز نیز، این اذان، ضامن بیداری انسان و زنده ساختن وجدان بشری است، در بیتی می‌گوید: به درستی می‌دانم، سحری که شبستان وجود بشری را به لرزه در می‌آورد، همان اذان بنده مؤمن است».

قدرت و توانایی مرد مؤمن

علامه محمد اقبال رحمته، معتقد است که قدرت و نیروی خارق العاده و اعجاز انگیز مرد مومن، از رسالت و ایمان او، و فنا شدن در اراده الله سرچشمه می‌گیرد. از این جهت مرد مومن شمشیر برنده الهی قرار می‌گیرد که هیچ مانعی یارای مقاومت در برابر او را ندارد. در قصیده‌ای که در «قرطبه» سروده است می‌گوید: دست مومن، دست توانای خداست، در هر جا پیروز، مشکل‌گشا و کار ساز است. جسم بنده مؤمن خاکی، ولی وجدان و فطرت او نوری است. این بنده به صفات مولای خویش متصف است (خاکی و نوری نهاد، بنده مولا صفات) قلب او از هردو جهان بی‌نیاز است. جایی دیگر می‌گوید:

مرد حق از کس نگیرد رنگ و بو مرد حق از حق پذیرد رنگ و بو
هر زمان اندر تنش جائی دگر هر زمان او را چو حق شانی دگر

اقبال رحمته، از زبان فرمانده بزرگ سپاه اسلام، فاتح اندلس، طارق بن زیاد، هنگامی که برای پیروزی یاران عرب خود، به پیشگاه خدا نیایش می‌کند چنین می‌گوید: «خدایا این مجاهدین، بندگان فرمانبردار تو تصمیم گرفته‌اند که جهان را فتح کنند، دریاها از قدرت آنان می‌شگافند، زمین از صلابت آنان پاره می‌گردد، کوه‌ها از هیبت آنان در هم می‌خیزد، از روزی که تو را شناخته‌اند لذت معرفت تو آنان را از دو جهان بی‌نیاز

ساخته است، هدفی جز شهادت ندارند، مقصودشان، مال غنیمت و کشورگشایی نیست، خدایا تو صحرانشینان را در خبر، نظر و اذان سحر از دیگران ممتاز گردانیده‌ای، سوز درون و غم نجات انسان مظلوم که از دیر باز، آرزوی جهان بود اینک گمشده خود را در قلوب آنان پیدا کرده است». شاعر یک قدم جلوتر رفته می‌گوید: آیا می‌توان قدرت بازوی مؤمن را تخمین زد؟ مؤمن با یک نگاه و یک دعا تقدیر را تغییر می‌دهد».

کسانی که صفحات تاریخ را مطالعه کرده‌اند، این گفته اقبال رحمته را به خوبی تصدیق می‌کنند، زیرا مسلمین در قرن اول، دشت و صحرا و کوه و دریا را پشت سرگذاشتند و بی باکانه از موانع عبور کردند، داستان‌های قهرمانی رادمردانی چون سعد بن ابی وقاص، خالد بن ولید، مثنی بن حارثه شیبانی، عقبه بن نافع، محمد بن قاسم ثقفی، موسی بن نصیر و طارق بن زیاد رضی الله عنه، بر صدق گفتار اقبال رحمته گواه هستند.

امت جهان

محمد اقبال رحمته معتقد است که مسلمان حقیقتی است جهانی، که از مرز محدود وطن و ملیت و از چهار چوب زمان و مکان فراتر است، و همانند طبیعت بشری در زمان و مکان وسیع‌تر قرار دارد، مساحت زمانی او مساحت تاریخ اسلامی و مساحت مکانی او مساحت جهان پهناور اسلام است می‌گوید:

می‌نگجد مسلم اندر مرز و بوم در دل او یاوه گردد شام و روم
 قلب‌ها از هند و روم و شام نیست مرز و بوم او به جز اسلام نیست
 به نظر اقبال رحمته، مسلمان از مفاخرت‌های نژادی و عصبیت‌های قومی و آب و خاک پرستی بالاتر است:

قوم تو از رنگ و خون بالاتر است قیمت یک اسودش صد احمر است
 اصل ملت در وطن دیدن که چه؟ باد و آب و گل پرستیدن که چه؟
 نیست از روم و عرب پیوند ما نیست پابند نسب پیوند ما

به نظر او مسلمان در هر عصری ساقی اقل ذوق و در هر مکانی شهسوار میدان شوق است و همه سرزمین خدا وطن اوست، می‌گوید: وقتی طارق بن زیاد به جزیره‌ای در سرزمین اندلس فرود آمد، دستور داد که کشتی‌ها را بسوزانند برخی از لشکریانش لب به اعتراض گشوده گفتند، این کار از نگاه عقل درست نیست، چگونه به دیار خود

بازگردیم، طارق خندید و گفت، ما به فکر بازگشت نیستیم، همه سرزمین خدا وطن ماست، فرقی بین عجم و عرب، شرق و غرب نیست:
طارق چو بر کناره اندلس سفینه سوخت
گفتند کار تو به نگاه خطاست
دوریم از سواد وطن باز چون رسمیم
ترک سبب زروی شریعت کجا رواست؟
خندید و دست خویش به شمشیر برد و گفت
هر ملک ملک ماست که ملک خدای ماست

مسلمان، مظهر اخلاق خدایی

به نظر اقبال رحمته، مرد مسلمان دارای اخلاق و صفات متفاوتی است، که سایه و مظهر صفات و اخلاق خدایی هستند، مثلاً در سعه صدر و گذشت متصف به صفت خدایی «غفار» می‌باشد، و در خشم، به خاطر دین و قیام علیه باطل، به صفت خدایی «قهار» متصف است، در پاکی و پاکدامنی و پاک‌طینتی، مظهر صفت «قدوس» است، در درستی و سخت‌گیری به هنگام جنگ مظهر صفت «جبار» است، مسلمان تا زمانی که حامل این صفات متنوع نباشد، نمونه کامل و تصویر راستین برای اسلام قرار نمی‌گیرد هرگاه همه این صفات را در خود جمع داشت، آیت و نشانی از آیات خدا و معجزه‌ای از معجزات رسول صلی الله علیه و آله قرار می‌گیرد، شاعر می‌گوید، مومن، معیار شناخت خوب و زشت و ترازوی عدل است. به وسیله او خشنودی و نارضایتی خدا را می‌توان دریافت، اراده خدا، در عزم او متجلی است، مومن، قرآن ناطق و دین سیار است، مراحل زندگی او تکراری و ظاهراً با هم یکسان و مشابه هستند مانند تکرار طبیعت و تکرار شب و روز، اما هر بار معنی و پیام تازه‌ای را همراه دارد، همانگونه که آیه ﴿فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا تُكَذِّبَانِ﴾ [الرحمن: ۱۳]. در سوره رحمان تکرار می‌شود. شاعر راست می‌گوید، مرد مومن در هر عصر دانش و راهنمایی‌های خود را برای مردم به ارمغان می‌آورد و با نور خود تاریکی‌ها را روشن می‌سازد، و شیوه عملش یکسان است. همواره رسالت انبیاء را تکرار می‌کند و برای هر نسل به توحید خدا دعوت می‌کند و می‌گوید: ای مردم تنها خدا را پرستش کنید که خدایی جز او نیست (یا قوم اعبدوا الله مالکم

من اله غیره) مومن مانند سپیده دم هم جدید است هم قدیم، او قدیم است اما به وسیله او جهان تجدید می‌شود و جسم‌ها، عقل‌ها و قلوب بیدار می‌گردند، جدید هم هست به این معنا که نشاط و قوای او تجدید می‌شود، او مبتکر، بلندپرواز و بلند همت است، او مانند قطره‌های باران است که هر قطره غیر از دیگری است اما همه بارانند و در آبیاری زمین شریک هستند، همین است معنی گفته پیامبر ﷺ که می‌فرماید: «امت من مانند باران است که دانسته نمی‌شود آغاز آن (باران) بهتر است یا آخرش» «مَثَلُ أُمَّتِي مَثَلُ الْمَطَرِ لَا يُدْرَى أَوَّلُهُ خَيْرٌ أَمْ آخِرُهُ»^۱.

مسلمان همانند خورشید است

علامه اقبال رحمته می‌گوید: «مسلمان مانند خورشید است که همواره می‌درخشد، اگر از یک جهت غروب کند از افقی دیگر طلوع می‌کند». آری چه راست گفته است اقبال رحمته اگر در یک منطقه پرچم اسلام و دولت اسلامی سقوط کرده در منطقه‌ای دیگر پرچم آن برافراشته شده است، سقوط اندلس (اسپانیای) اسلامی فاجعه و خسارت بزرگی بود، اما در عوض، در خود قاره اروپا، یکی از بزرگ‌ترین دولت‌های جهان، زیر پرچم اسلام درآمد، و آن دولت جوان آل عثمان در ترکیه بود، که در برابر قدرت‌هایی که اندلس را ربوده و مسلمین را آواره ساخته بودند، قد علم کرد، سقوط غرناطه و اوج دولت عثمانی در زمان سلیمان قانونی، دو حادثه در یک عصر بودند، جهان اسلام و بغداد، توسط تاتارهای وحشی مورد حمله قرار گرفت و مظاهر تمدن اسلامی از بین رفت، اما در عین همان زمان، حکومت مسلمان هند روز به روز گسترده و شکوفاتر می‌شد. در اوایل همین قرن (بیستم) میلادی نیز، مسلمین از سوی اروپا ضربه‌های سخت و دردناکی متحمل شدند، کشورهای اروپایی میراث دولت عثمانی را تقسیم نموده و مملکت آن را در آفریقا غصب کردند، و سوریه فلسطین و عراق بین متحدین تقسیم شد، اما همین عوامل، بیداری چشمگیر اسلامی موج اسلام خواهی و آزادی طلبی و بینش سیاسی و جوشش، جنبش‌های مختلف اسلامی، در سراسر جهان اسلام را به دنبال داشت. در دوره اخیر نیز، مسلمانان دچار رنج‌های فراوانی شدند، کشورهای عربی فلسطین اسلامی را از دست دادند، اما در همین فاصله زمانی دو

کشور جدید اسلامی در شرق تأسیس شد، یکی کشور پاکستان و دیگری اندونزی. همچنین، تاریخ اسلامی فراز و نشیب‌هایی را پشت سر گذاشته و هرگاه خورشید درخشان اسلام در یک افق غروب کرده از افقی دیگر سر بر آورده است، و این بدان جهت است که اسلام آخرین رسالت و پیام الهی است و مسلمین آخرین امتی هستند که بعد از آن‌ها امتی دیگر نخواهد آمد، اگر این امت که حامل رسالت خدایی است از بین برود، حق و حقیقت هم از بین خواهد رفت، که این برخلاف سنت الهی است.

جایگاه وجودی مسلمان

عصر فلسفه غربی و سیادت فرهنگی و سیاسی اروپا فرا رسید، اروپا تفکر رهبانیت و عقیده کفاره و فدیة را از کلیسای نصرانی و تفکر مسیحی به ارث برده بود و عقیده داشت که انسان به طور فطری با گناه آلوده است بنابراین ضرورت دارد که فردی (مانند حضرت مسیح) کفاره و فدیة او باشد. و در کنار این عقیده تفکر مادی‌گرایی نیز وجود داشت که در نتیجه آن، انسان ماشین تولید و حیوانی متمدنی پنداشته شده که جز اشباع غریزه و کامجویی و فزون‌خواهی و تولید پرسودترین کالا چیز دیگری نمی‌شناسد. صاحب این تفکر، جمع انگیزه‌های خیر و ارزش‌های روحی و باطنی را به باد فراموشی سپرده و در برابر قوانین بی‌جان طبیعت، آفریده‌ای بی‌خاصیت و بی‌ارزش قرار گرفته است.

در این میان، بزرگ‌ترین سهم از ناامیدی و سرخوردگی و خود فراموشی و پشت پا زدن به ارزش و کرامت انسانی، نصیب مسلمان شرقی بود. او سیادت و تسلط بر وطن اسلامی خویش را از دست داد و در برابر نفوذ سیاسی و اجتماعی غرب، سر تسلیم فرود آورد و به مظاهر درخشنده تمدن غرب خیره شد، و مانند شمع در برابر آفتاب ذوب گردید. اعتماد به نفس و امید به آینده را از دست داد و در مقابل معاصرین غربی خود، دچار احساس حقارت گردید. ایمان او به دین و شخصیت ضعیف گشت و از سوی دیگر از داشتن جامعه‌ای قوی و تمدنی با شرافت و حکومتی نیرومند و غنی محروم گردید. در نتیجه انسانی سست اراده بار آمد که ارزشی برای خود قابل نیست و آرزویی در سر نمی‌پرواند.

در این حال، نظام‌های سیاسی و فلسفه‌های اقتصادی و حکومت‌های شرقی در آسیا و آفریقا پدید آمد و ادبیات جدید، شعر معاصر و مطبوعات و نقد آرائی به ظهور

پیوست که همه دست در دست هم داده، از ارزش والای انسان و فرد مؤمن کاستند و او را از رسالت جاودان و اسرار گنجینه‌های نهانی و استعدادهای خدادادی و نیروی معجزه آسایش فراموش گردانیدند. همه این عوامل به کمک یکدیگر قدرت ایمانی او - را که می‌توانست عجایب بیافریند و تجربه‌ها را باطل کند - و شجاعت و شهامت، اخلاص و خداجوئی، تقدس و پرهیزکاری و دلاوری و بی‌باکی او را - که می‌توانست زنجیرهای آداب و سنن اجتماعی باطل را بگسلاند، - نابود کردند. همه این نظام‌ها ریزه خوار خوان غرب هستند که علوم و فنون و افکار کهنه و پوسیده را ارائه می‌دهند و در این باره فرقی بین حکومت‌های فردی و جمهوری و اشتراکی و نظام‌های کمونیستی وجود ندارد، همگی نسبت به انسان و مسلمان که اساس حکومت و قدرت آن‌ها است دارای نقطه نظر مشترکی هستند.

در چنین فضای بسته و اوضاع آشفته، محمد اقبال رحمته قد علم نمود و ندای شخصیت انسان مسلمان را سرداد و روح کرامت نفس و خودشناسی و اعتماد به نفس را در کالبد او دمید و جایگاه واقعی او را در جهان بشریت به او نشان داد و از جهان یأس و ناامیدی و خود فراموشی و حقارت به سوی جهانی رهنمون شد که سراسر امید و عمل، قهرمانی و دلالت، سیادت و شرافت، شکوفایی و افتخار، و خودشناسی و ابتکار است. در قصیده‌ای خطاب به مسلمانی که از عقده حقارت رنج می‌برد می‌گوید:

بینی جهان را خود را نبینی	تا چند نادان غافل نشینی
نور قدیمی شب را برافروز	دست کلیمی در آستینی
بیرون قدم نه از دیر آفاق	تو پیش ازینی تو بیش ازینی
از مرگ ترسی ای زنده جاوید؟	مرگ است صیدی تو در کمینی
جانی که بخشند دیگر نگیرند	آدم بمی‌برد از بی‌یقینی
صورت‌گری را از من بیاموز	شاید که خود را باز آفرینی ^۱

در قصیده‌ای دیگر به زبان فارسی که بسیار شورانگیز و دارای آهنگی ممتاز و دلنواز است، خطاب به مسلمان ناامید و خودباخته و عقب مانده از کاروان زندگی و میدان قیادت و رهبری می‌گوید:

ای غنچه‌ای که چون نرگسِ نگران خوابیده‌ای، چشم‌هایت را باز کن و ببین که دشمن به کاشانه ما یورش نموده و همه دارائی و میراث ما را به تاراج برده است. آیا صدای بلبل و کبوتر، ندای اذان، فغان و ناله ارواح و قلب‌های تپیده برای بیدار ساختن تو کافی نیست از خواب عمیق و طولانی به پا خیز ای مسلمان.

ای غنچه خوابیده چونرگس نگران خیز کاشانه ما رفت به تاراج غمان خیز
از ناله مرغ چمن، از بانگ اذان خیز از گرمی هنگامه آتش نفسان خیز
از خواب‌گران، خواب‌گران خیز از خواب‌گران خیز
خورشید سفر تکراری و مبارک خود را آغاز کرد، زنگ رحیل به صدا در آمد، کاروان‌ها در دشت و صحرا رخت سفر بستند، پس چرا ای چشم بیدار که برای مراقبت از ناموس انسانیت و حمایت از مظلومان آفریده شده‌ای، به خواب فرو رفته و از حوادث و دگرگونی‌های اطراف خود بی تفاوت هستی؟ برخیز، از خواب گران بیدار شو:

خورشید که پیرایه به سیمای سحر بست آویز به گوش سحر از خون جگر بست
از دشت و جبل قافله‌ها رخت سفر بست ای چشم جهان‌بین به تماشای جهان خیز
از خواب‌گران خواب‌گران خیز از خواب‌گران خیز
دریای تو چون صحرا آرام و بی حرکت است، مد و جزر و طبیعت دریایی را از دست داده است این چه دریایی است که نه موجی در آن وجود دارد و نه نهنگی، سزاوار بود که دریای تو از محدوده تنگ ساحل پا را فراتر نهاده، بیابان‌های سوزان را فراگیرد. بدان که وطن (و حکومت)، پیکر خاکی است و دین، روح و روان است و زندگی تن، وابسته به روح است، از خواب عمیق برخیز و در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر به کف گیر، زیرا از وجود این دو، انسان خوشبخت می‌شود.

دریای تو دریاست که آسوده چو صحراست
دریای تو دریاست که افزون نشد و کاست
بیگانه‌ی آشوب و نهنگ است چه دریاست

از سینه‌ی چاکش صفت موج روان خیز
از خواب‌گران، خواب‌گران، خواب‌گران خیز
از خواب‌گران خیز
این نکته گشاینده‌ی اسرار نهان است

ملک است تن خاک و دین روح روان است
تن زنده و جان زنده ربط تن و جان است

با خرقه و سجاده و شمشیر و سنان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خواب گران خیز

تو امین و پاسبان ناموس ازل و دست قدر الهی هستی، ای بنده خاکی وجود زمین
و زمان به خاطر توست، پس پیمانه‌ای از یقین بنوش و اوهام و خرافات را پشت پا زن.

ناموس ازل را تو امینی تو امینی

دارای جهان را تو یساری تو یمینی

ای بنده‌ی خاکی تو زمانی تو زمینی

صه‌بای یقین در کش و از دیر گمان خیز

از خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خواب گران خیز

سپس می‌گوید: جهان دستخوش غارت فرنگی‌هاست، فریاد از حيله‌گری و مکاری
فرنگ، ای معمار حرم و جانشین ابراهیم بت شکن، دوباره به تعمیر جهان برخیز و از
خواب عمیق بیدار شو.

فریاد زافرنگ و دلاویزی افرنگ

فریاد زشیرینی و پرویزی افرنگ

علم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ

معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

از خواب گران خواب گران خواب گران خیز

از خواب گران خواب گران خیز

در قصیده‌ای شیرین ورق‌آمیز به زبان اردو می‌گوید:

«باد صبحگاهی و نسیم سحر، به من پیام و مژده داد: که هرکس به مقام
خودشناسی برسد. سزاوار تخت و تاج پادشاهی است، زیرا زندگی و آبروی انسان در
گرو خودشناسی است. در مدرسه شعر و ادب من، جوانانی پرورش می‌یابند که با وجود
فقر و تنگدستی از نخوت و هیبت پادشاهی برخوردار هستند، ای مرد مسلمان، خداوند

تو را برای شکار پرنده هما^۱ آفریده است و این مرغ و ماهی برای تمرین ابتدائی تو می‌باشند. ای مسلمان عرب و عجم، گواهی توبه لا إله إلا الله، تا زمانی که از ته دل و مقرون با گواهی قلب نباشد، سخنی نا آشنا خواهد بود»^۲.

در نظمی بسیار روان و دل انگیز می‌گوید:

«همه مظاهر جهان و اجسام فلکی زوال پذیر هستند، تو ای انسان مسلمان، مرد میدان و فرمانده سپاه هستی و هرچه در اطراف تو وجود دارد، سربازان تو هستند، چرا تا این حد بی‌سواد و کوتاه فکر هستی و قدر خود را نمی‌شناسی، تاکی غلام دنیای دون هستی؟ یا آن را پشت پا زن و راهبی پیشه کن یا زمام آن را به دست گیر و در سیطره خود درآور».

آنچه بیان شد نمونه کوچکی بود از افکار علامه اقبال رحمته، جوانان مسلمانان به ویژه آنانکه تحت تأثیر تربیت جدید و فلسفه‌های مادی و اقتصادی قرار گرفته و دنیا را مرکز تجاری پنداشته‌اند و از شخصیت والای خود و جهان روح و قلب نا آشنا هستند، باید کلام اقبال رحمته را آویزه گوش خود کنند و به عزت نفس و بلند پروازی و قدرت معنوی مؤمن پی ببرند، حقا که سراسر کتب و دیوان‌های شعر اقبال رحمته، حامل پیام خودشناسی، افتخار و سر بلندی و اعتماد به نفس است.

پارلمان ابلیس

در آخرین دیوان شعر علامه اقبال رحمته به نام «ارمغان حجاز» قصیده عجیبی وجود دارد که در این قصیده جلسه‌ای پارلمانی را ترسیم نموده است که شیاطین جهان و نمایندگان نظام‌های شیطانی، مکتب‌ها، نهضت‌ها و جنبش‌هاش اسلامی و سیاسی روز را که نظام آن‌ها را تهدید می‌کند و مانند سدی در برابر اهداف آن‌ها قرار دارند، مورد بررسی و تجربه و تحلیل قرار می‌دهند، در این جلسه که به ریاست «ابلیس» برگزار می‌شود، ابتدا هر یک از نمایندگان، رأی خود را ارایه می‌دهند و سپس رئیس مجلس،

۱- پرنده‌ای است افسانه‌ای در ادب فارسی و اردو، که در سعادت و میمنت به او مثل می‌زنند، قدما پنداشته‌اند سایه‌اش بر سر هرکس بیفتد به سعادت و کامرانی خواهد رسید.

۲- بال جبرئیل.

پس از بررسی آراء، دستور و رأی نهایی خود را که برخاسته از تجربه طولانی و مطالعه وسیع می‌باشد، اظهار می‌دارد.

خلاصه رأی ابلیس این است که: مسلمان دشمن شماره یک و تنها مبارزی است که نظام ما را تهدید می‌کند و می‌تواند آن را از پای درآورد، مسلمان شراره‌ای است که به سرعت، تبدیل به آتش می‌شود، پس مصلحت در این است که دوستان تمام قدرت تفکر خود را در راه نابودی یا تضعیف و یا غافل ساختن او بسیج کنند، در این قصیده، بسیاری از واقعیت‌ها در راستای وصف مسلمان و اطلاعاتی از سایر مذاهب سیاسی و رهبران آن‌ها وجود دارد که دانستن آن‌ها مفید است. اینک گزارشی فشرده از این جلسه تقدیم حضورتان می‌گردد:

«شیاطین و معاونان و مشاوران ابلیس، در مجلس شورای خویش جلسه‌ای تشکیل دادند و پیرامون مسایل جهان و خطرهایی که در آینده نظام شیطانی آنان را تهدید می‌کند، بحث و تبادل نظر کردند، یکی از شیاطین، جمهوری شدن مملکت‌ها را خطر بزرگی برای برنامه‌های شیطانی دانست، شیطان دیگری گفت: از جمهوری شدن مملکت‌ها ناراحت نباشید، زیرا جمهوری، پرده‌ای است بر روی سلطنت‌های استبدادی که نام آن عوض شده است، ماییم که لباس جمهوری را به سلطنت پوشانده‌ایم، ما دیدیم که نزدیک است مردم به هوش آیند و عظمت خود را درک کنند و از زیر بار اراده پادشاهان شانه تهی کنند و انقلاب واقعی (یک انقلاب ظاهراً جمهوری) به راه انداختیم که در حقیقت ماسک جدید، پرده تازه‌ای بر روی همان سلطنت‌های استبداد است.

ما مردم را به جمهوری شدن و الغای رژیم‌های سابق سرگرم کردیم در حالی که روح رژیم استبدادی همچنان باقی بود، خلاصه از جمهوری شدن ناراحت نباشید مگر نمی‌بینید که صورت حکومت‌های جمهوری غربی زیباست ولی باطن آن تاریک‌تر از چنگیز است؟! شیطان سوم: اگر روح استبداد در جمهوری باقی باشد ما غمی نداریم، لطفا آقای نائب رئیس درباره‌ی مصیبت بزرگ «کارل مارکس» یهودی چند جمله توضیح دهد، زیرا وی پیغمبر نیست ولی نوشته‌هایش مانند نوشته پیغمبران دست به دست می‌گردد و غلامان را به جنگ اربابان برانگیخته و انقلاب به وجود آورده و پایه‌های آقائی و حکومت‌ها را سست کرده است».

شیطان چهارم رئیس را مخاطب قرار داده چنین گفت: گرچه ساحران اروپا پیرو تو هستند ولی من اعتقاد به هوش آنان ندارم، اما مارکس یهودی که نسخه‌ای از مزدک (رهبر و مؤسس کمونیست ایرانی) است نزدیک است انقلابی جهانی برپا کند. فقیران شانه به شانه به مقام سلطنت زده و ذلیلان، صاحب عزت شده‌اند و ما از مرام کمونستی ناراحتیم زیرا ریاست و آقائی ما در اثر تغییر برنامه‌ها از بین خواهد رفت و دنیا زیر و رو خواهد شد» شیطان پنجم، رئیس مجلس گفت: همچنان زمام عالم به دست من است و در آن تصرف می‌کنم هرچه بخواهم انجام می‌دهم و به زودی دنیا وضع تازه‌ای به خود می‌گیرد. وقتی توجهی به ملت‌ها و دولت‌های اروپائی نداریم، آنان مانند درندگان به جان هم افتاده و هر کدام دیگری را پاره می‌کنند من وقتی ورد شیطانی خود را در گوش سیاستمداران و روحانیون اروپا می‌خوانم آنان به کلی حواس خود را از دست داده و دیوانه می‌شوند).

«درباره کمونیسم باید گفت: فاصله‌ای که فطرت بین انسان‌ها به وجود آورده با منطق اشتراکی مزدک و مارکس برطرف نمی‌گردد، و این دسته مردم فقیر و نادان مرا به وحشت نمی‌اندازند، اگر وحشت و ترسی باشد باید از مسلمانان ترسید. من از آن ملتی می‌ترسم که همیشه شعله‌های انقلاب در باطن آنان مانند آتش زیر خاکستر پنهان است و روزی ظاهر می‌شود» «مسلمین گرچه به صورت عمومی در خواب غفلت فرو رفته‌اند اما در این ملت مردمی هستند که از بسترهای استراحت کناره گرفته و اشک بر صورت‌شان جاری است (و برای نهضت و قیام آماده‌اند) آگاهان می‌دانند که خطر فردا (برای شهوت‌پرستی) اسلام و مسلمین هستند، نه مرام اشتراکی، من می‌دانم که اکنون این ملت قرآن را رها کرده‌اند و مانند ملت‌های دیگر فریفته مال و جاه شده‌اند، من می‌دانم که این پرده سیاه شب بر سر شرق سایه افکنده است و ملت مسلمان شرقی، این قدرتی را که بخواهند اکنون به پاخیزند و دنیا را تکان داده و روشن کنند ندارند، اما می‌ترسم انقلاب زمانه آنان را بیدار کند و شریعت محمدی آشکار گردد. من شما را از دین محمد ﷺ می‌ترسانم، زیرا اسلام است که به پراکندگی‌ها سروسامان می‌دهد. اسلام دین شرف و کرامت، دین امنیت و عفاف است، دین مروت و شجاعت است. آئین مبارزه و جهاد است. مسلک مبارزه باینده‌پرستی است، اسلام فرقی بین ثروتمند و گدا قائل نیست، اسلام ثروتمند را بر فقر مقدم نمی‌دارد، اسلام ثروتمند را جانشین خدا می‌داند که از احوال فقرا بررسی کند. «آیا

انقلابی مهم‌تر از انقلاب آینده اسلام است؟ آیا اسلامی که می‌گوید: «زمین مخصوص خداست نه ملک پادشاهان» جنگ مرزی و جهانی را برطرف نمی‌سازد و با همین یک ماده، اختلاف نژادی را برطرف نمی‌نماید و جهان را حکومت واحد نمی‌داند؟

من از شما خواهش می‌کنم کوشش کنید که این دین از چشم مردم جهان مخفی باشد. من شادم که امروز مسلمانان از جهت قدرت و ایمان ضعیف‌اند، ما باید مسلمانان را همچنان سرگرم مسائل کلام و الهیات و تأویل قرآن کنیم تا از نهضت منصرف گردند. بگذارید مسلمانان چیزی نشنوند و همچنین در خواب سنگین بمانند، زیرا اگر آنان بیدار شوند، طلسم ما را می‌شکنند و مشکلات را حل می‌نمایند و با اذان و تکبیر خود، سحر و افسون ما را نابود می‌سازند.

سعی کنید این شب تاریک که بر سر آنان سایه شوم افکنده، طولانی شود و فجر پیروزی و امید را نبینند، مسلمانان را از کار و کوشش باز دارید تا در میدان مسابقه جهانی عقب بمانند، برای ما بهتر است که مسلمانان همچنان ذلیل و بنده دیگران باشند، ای وای بر آن روزی که این ملت از خواب بیدار شود، این ملتی که دین و آیین‌شان عهده دار شده و سوگند یاد کرده که جهان را تحت نظر گیرد و در جهت خیر و صلاح پیش ببرد^۱.

توطئه اهل باطل علیه مسلمین

در حال حاضر، شیاطین انس و جن به هدف خود رسیده‌اند و این توطئه زیر زمینی و نقشه سازمان یافته‌ای بود بر ضد اسلام و نسل‌های آینده اسلامی. بزرگ‌ترین چیزی که دشمن آن را حایز اهمیت دانسته و در سرلوحه برنامه خود قرار داده، عبارت است از خاموش ساختن شعله ایمان که همواره همچون آتش زیر خاکستر در وجود مسلمان قرار دارد و همچنین عاری ساختن مسلمین در کشورهای عرب و عجم از غیرت دینی و عاطفه اسلامی که انسان را به فداکاری و جهاد و تحمل سختی‌ها در راه خدا و انقلاب علیه باطل بر می‌انگیزد. ابلیس نیز دوستان و لشکریان خود را به اجرای همین اصل سفارش کرده است. دکتر محمد اقبال رحمته، در قصیده‌ای تحت عنوان «وصیت و دستور ابلیس به شاگردان سیاسی‌اش» می‌گوید: شیطان به شاگردان خود گفت: «۱-

۱- حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین از مؤلف، ترجمه مصطفی زمانی. این کتاب توسط آقای عبدالحکیم عثمانی نیز ترجمه شده است.

سعی کنید روح محمدی را از کالبد مرد مجاهدی که بر فقر و تنگدستی صبر می‌کند و از مرگ نمی‌هراسد، بیرون کنید تا در برابر تنگدستی تاب تحمل نداشته و از مرگ بهراسد. ۲- افکار غربی را در میان عرب‌ها منتشر کنید و میراث دینی اهل حرم را از آن‌ها بستانید تا بدینوسیله اسلام را از حجاز و یمن (مرکز اصلی آن) بیرون کنید. ۳- افغان‌ها دارای غیرت دینی هستند، برای نابود ساختن غیرت دینی آن‌ها، باید طلاب و علما و رهبران دینی آنان را سرکوب کنید و از وطن اخراج نمایید».

نزدیک‌ترین راه برای رسیدن به این هدف، آموزش بود که می‌توانست روح دین و عواطف و تفکر اسلامی را از جوان مسلمان سلب نماید و به جای آن طبیعت مادی‌گرایی و دنیاپرستی و انحراف اخلاقی و عدم اعتماد به نفس و شک در دین را پدید آورد. شاعر هندی دیگری به نام «اکبر اله آبادی» می‌گوید، فرعون مصر بسیار کار اشتباهی را مرتکب شد که برای جلوگیری از غایله و انقلاب آینده بنی اسرائیل، اقدام به کشتن فرزندان آن‌ها نمود و موجبات بدنامی خود را فراهم آورد، اگر او اندکی بهره‌ای از دوراندیشی و ابتکار عمل داشت، به جای اعدام و تبعید، یک باب مدرسه و دانشگاه تأسیس می‌کرد و فرزندان بنی اسرائیل را مطابق دلخواه خود تربیت می‌نمود و افکار آن‌ها را طوری شستشو می‌داد که مجالی برای شعور دینی و غیرت قومی و تفکر به چیزی دیگر، غیر از منصب و شغل و درآمد و حقوق ماهیانه، باقی نمی‌ماند. اگر فرعون، برای اجرای چنین طرحی موفق می‌شد گذشته از اینکه به آسانی به هدف خود می‌رسید، در میان مردم به لقب‌هایی مانند «دانش دوست» و «مربی نسل جدید و فرهنگی وارسته» و القابی از این قبیل معروف می‌گشت و مدال‌های افتخار نیز دریافت می‌نمود.

پیروزی جناح باطل در تضعیف روحیه دینی

محمد اقبال رحمه الله معتقد است که اهل باطل در تفکر و تلاش خویش تا حد زیادی پیروز گشته‌اند و در جهان اسلام، شعور دینی تضعیف شده و شعله ایمان به خاموشی گراییده و قهرمانی و شهامت اسلامی و روح جهاد مفقود گشته است و مادی‌گرایی و نفع‌اندوزی عام شده است، شاعر بعد از اینکه نگاهی به جهان اسلام انداخته می‌گوید:

در عجم گردیدم و هم در عرب

مصطفی نایاب و ارزان بولهب

در قصیده‌ای دیگر که در فلسطین سروده است می‌گوید: «در کشورهای عربی، آن سوز درون که به آن ممتاز بودند، نمی‌بینم و همچنین در میان عجم آن اندیشه بلند که از ویژگی‌های آنان بود، یافته نمی‌شود، دجله و فرات هنوز هم نیازمند پهلوان شجاعی هستند اما در کاروان حجاز فردی همچون حسین علیه السلام نمی‌بینم».

محمد اقبال رحمته الله وقتی ضعف و انحطاط مسلمین را می‌بیند، سخت ناراحت شده و از این بابت خون گریه می‌کند. شعر او لبریز از اشک و خون است، در شعری خطاب به وارثان توحید می‌گوید: «ای وارث توحید اسلامی، تو اینک آن گفتار جذاب و سحرآمیز و آن عمل و کردار تسخیر کننده را از دست داده‌ای. روزگاری بود که هرگاه به سوی کسی نگاه می‌کردی، از بیم لرزه بر اندام می‌شد و جگرش پاره می‌گشت اما امروز نه آن روح در تو باقی مانده و نه آن جذابیت». در جایی دیگر می‌گوید: «از دیر باز است که محراب و مسجد همانند زمین تشنه‌ای که محتاج باران است مشتاق سجده‌ای هستند که زمین را تکان می‌داد، من نه در مصر و نه در فلسطین، آن اذانی را که دیروز، کوه‌ها را حرکت می‌داد نشنیده‌ام». در بیتی دیگر می‌گوید: «مسلمان، سوز و گداز درون را از دست داده و آتش زندگی در وجود او خاموش شده و به توده‌ای خاک مبدل گشته است. ای مسلمان، من یکایک امواج و صدف‌های دریای تو را مورد بررسی و تفتیش قرار دادم، اما نشانی از گوهر زندگی نیافتم». محمد اقبال رحمته الله معتقد است که مرکز این عقب‌گرد و انحطاط، همانا قلب است که از مسیر ایمان و شعله زندگی منحرف شده است، می‌گوید: «مسلمین جنون و عشق واقعی را از دست داده‌اند و خون زندگی در کالبد آنان جریان ندارد، صف‌ها (به هنگام جماعت) کج، دل‌ها پریشان و سجده‌ها بی‌ذوق است، زیرا قلب از محبت و عشق خالی و قلب‌ها از یکدیگر فاصله دارند».

بیداری اسلامی

گرچه اهل باطل در اجرای نقشه خود موفق شده‌اند اما محمد اقبال رحمته معتقد است که حوادث و صدمه‌های سیاسی، مسلمین را بیدار ساخته و زمزمه زندگی را در گوش آن‌ها خوانده است، در قصیده «طلوع اسلام» می‌گوید: «هر گاه ستارگان تیره و بی‌نور شدند، بدان که شب سیاه به پایان رسیده است به زودی بامداد طلوع می‌کند و خورشید از افق سر می‌زند، فشارها و حوادث مسلمین را بیدار کرد و طوفان غرب‌گرایی، آن‌ها را به سوی اسلام سوق داد و در رگ‌های مرده مشرق، دوباره خون زندگی را به جریان انداخت. همانا از تلاطم دریا گوهر سیراب می‌شود، این رازی است که ابن سینا و فارابی (عقل و منطق) آن را در نمی‌یابند، مؤمن بار دیگر در پرتو حوادث، اُبْهَت ترکیه (دولت عثمانی)، ذکاوت هندی و نطق عربی را باز می‌یابد» در بیتی دیگر می‌گوید: «با این حال، اقبال رحمته از کشت ویران خود (ملت مسلمان) مایوس نیست، زیرا این خاک حاصلخیز است با اندک آبیاری محصول فراوانی می‌دهد».

مسلمان بانی جهان جدید

محمد اقبال رحمته معتقد است که تمدن غرب نقش خود را کاملاً ایفا نموده و آخرین تیر را از ترکش خود رها کرده است و اینک زمان سستی و پیری او فرا رسیده است و مانند میوه رسیده به زودی از شاخه درخت جدا می‌گردد، جهان قدیم در حال احتضار به سر می‌برد و در آینده نزدیک از هم خواهد پاشید، و به جای آن جهانی جدید، بنا خواهد شد، به نظر اقبال رحمته نقشه جهان جدید را کسی نمی‌تواند ترسیم کند جز وارثان ابراهیم و محمد صلی الله علیه و آله که رهبری و هدایت جهان را به عهده دارند، کسانی که دیروز بیت الحرام را بنیان‌گذاری کردند. اقبال رحمته مسلمان خواب آلود را هشدار می‌دهد و می‌گوید تو را به خدا سوگند: از خواب بیدار شو که فساد زمین و زمان را فرا گرفته است و اروپایی‌ها، دنیا را به تباهی کشیده و جهان از ظلم و ستم و فساد آن‌ها به ستوه آمده است، خداوند زمین را پاک آفرید و آن را محل سجده و عبادت قرار داد، اما اروپایی‌ها، آن را کارخانه شراب‌سازی، قمارخانه ترویج فسق و فساد و غارت و چپاول قرار داده‌اند، اکنون وقت آن است که بانی بیت الحرام و حامل رسالت اسلامی

برخیزد و فساد اروپایی‌ها را به اصلاح تبدیل کند و این خانه را بر اساس بنای ابراهیم و محمد ﷺ، بار دیگر تعمیر کند:

عالم همه ویرانه زچنگیزی افرنگ
معمار حرم باز به تعمیر جهان خیز

پیامی به ملت عرب

محمد اقبال، یکی از بهترین قصیده‌های خود را برای سخن با ملت عرب اختصاص داده است، در این قصیده فضیلت و سبقت آن‌ها در حمل رسالت اسلامی و فریادرسی به انسانیت و آغاز تاریخ جدید و صبح سعادت را یادآور می‌شود و سپس به زودی، موضوع محبوب خود را دنبال می‌کند و سخن از شخصیتی به میان می‌آورد که پیام آور سعادت و خوشبختی، برای این امت و سایر ملت‌ها بود. اقبال رحمته چون اینجا می‌رسد، طبق معمول همیشگی، فطرت، قلب و عاطفه را آزاد می‌گذارد و زبان سخن را رها می‌کند و می‌گوید: ای ملت عرب: از شما می‌پرسم، برای اولین بار در تاریخ، چه کسی ندای «مرگ بر قیصر و کسری»^۱ را سرداد و قرآن نخست بر چه قومی و در چه سرزمینی فرود آمد، آیا علم و حکمت ریزه‌ای از سفر شما نیستند و آیا این فرموده خداوند، که ﴿فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ وصف حال شما نیست؟ از انفاس قدسی پیامبر امی ﷺ، صحرای عرب سرسبز گشت و روح در کالبد بی‌جان بشری دمیده شد:

ای در و دشت تو باقی تا ابد نعره لا قیصر و کسری که زد؟
رمز إلا الله که را آموختند این چراغ اول کجا افروختند
از دم سیراب آن امی لقب لاله رست از ریگ صحرای عرب

۱- اشاره به حدیث مشهور است که: «إِذَا هَلَكَ كِسْرَى فَلَا كِسْرَى بَعْدَهُ، وَإِذَا هَلَكَ قَيْصَرٌ فَلَا قَيْصَرَ بَعْدَهُ، وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَتُنْفَقَنَّ كُنُوزُهُمَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ» (صحیح بخاری ۱۸۴۸ و ۳۱۲۰) «هرگاه کسری از بین برود کسرای دیگری بعد از او وجود نخواهد داشت، و هر وقت قیصر نابود شود قیصر دیگری بعد از او نخواهد آمد، قسم به کسی که جان من در دست او است ثروت و گنجینه‌های ایشان در راه خدا خرج می‌شود». (مصحح)

حُرَیَّت پروردهٔ آغوش اوست یعنی امروز اُمَم از دوش اوست
 او دلی در پیکر آدم نهاد او نقاب از طلعت آدم گشاد
 سطوت بانگ صلوت اندر نبرد قرأت الصافات اندر نبرد

تیغ ایوبی نگاه بایزید
 گنج‌های هر دو عالم را کلید

عقل و دل زیر پرچم او، ذکر جلال الدین رومی و فکر فخرالدین رازی در سایهٔ او
 قرار دارند، علم و حکمت، شرع و دین، حکومت و اداره مملکت، سوز درون همه از
 برکت نور اوست. زیبایی دل انگیز بنای تاریخی «حمراء» در غرناطه و «تاج محل»^۱ در
 هند از تجلیات اوست.

عقل و دل را مستی از یک جام می اختلاط ذکر و فکر روم و ری
 علم و حکمت، شرع و دین، نظم امور اندرون سینه دل‌ها ناصبور
 حسن عالم سوز الحمرا و تاج آنکه از قدوسیان گیرد خراج
 این همه یک لحظه از اوقات اوست یک تجلی از تجلیات اوست

ظاهرش این جلوه‌های دل فروز
 باطنش از عارفان پنهان هنوز

محمد اقبال، زمان قدیم و قبل از بعثت ملت عرب را یادآوری می‌کند که مانند
 چهار پایان زندگی می‌کردند و به جز خوردن و آشامیدن، هدفی نداشتند، مثال آنان
 شمشیر کند بود که ظاهر درخشان دارد، می‌گوید خداوند بر شما ملت شترچران عرب
 منت گذاشت و سرنوشت ملت‌ها را به دست شما داد، شما بودید که صدای تکبیر و
 غرش شمشیرهایتان در شرق و غرب طنین می‌افکند، ای خوشا آن دلاوری‌ها و آن
 مجاهدت‌ها:

بانگ تکبیر و صلوت و حرب و ضرب
 اندر آن غوغا گشاد شرق و غرب

شاعر پس از اینکه دلاوری‌ها و حماسه‌های اسلامی ملت عرب را یادآوری می‌شود و
 اظهار خرسندی می‌نماید، لحظه‌ای توقف می‌کند و حالت (تأسف‌بار) فعلی عرب‌ها او را

۱- این بنا را، امپراطور مغولی، «شاه جهان» بنا کرده است، که از آثار هنر برجسته به شمار می‌آید.

اندوهگین می‌سازد و می‌گوید: جای تأسف است که ملت‌های دیگر ترقی کرده و تو ارزش حریت را ندانسته دچار تفرقه و اسارت بیگانگان شده‌ای:

ای خوش آن مجذوبی و دل بردگی آه زین دل‌گیری و افسردگی!
آنچه تو با خویش کردی کس نکرد روح پاک مصطفی آمد بدرد
کار خود را امتان بردند پیش تو ندانی قیمت صحرای خویش
امتی بودی امم گردیده‌ای بزم خود را خود زهم پاشیده‌ای

هر که از بند خودی و ارست مُرد

هر که با بیگانگان پیوست مُرد

شاعر که از مکر و نیرنگ فرنگیان آگاهی کامل دارد و از نزدیک آن‌ها را دیده است، وقتی می‌بیند عرب‌ها در دام غرب اسیر شده و آن‌ها را مورد اعتماد و مشکل‌گشای خود پنداشته‌اند سخت ناراحت شده و فریاد بر می‌دارد که:

ای زافسون فرنگی بی‌خبر فتنه‌ها در آستین او نگر
از فریب او اگر خواهی امان اشتراش را زحوض خود بران
حکمتش هر قوم را بی‌چاره کرد وحدت اعراییان صد پاره کرد

تا عرب در حلقه دامش فتاد

آسمان یک دم امان او را نداد

شاعر پس از بیان شرور و حيله‌های فرنگ و بر حذر داشتن عرب‌ها از اسیر شدن در دام او، به تشجیع و تحریک این ملت می‌پردازد و می‌گوید: شما پاسبان فطرت و دین هستید، طبیعت عربی - اسلامی شما میزان خیر و شر است، پس ای ملت عرب احساس اعتماد به نفس و خودشناسی را زنده کن و در میدان کارزار حیات، مردانه قدم بگذار و روح عمری را در کالبد خود باز آفرین:

عصر خود را بنگر ای صاحب نظر در بدن باز آفرین روح عمر
قوت از جمعیت دین مبین دین همه عزم است و اخلاص و یقین
تا ضمیرش رازدان فطرت است مرد صحرا پاسبان فطرت است
ساده و طبعش عیار زشت و خوب از طلوعش صد هزار انجم غروب
بگذر از دشت و در و کوه و دمن خیمه را اندر وجود خویش زن

طبع از باد بیابان کرده تیز

ناقه را سرده به میدان ستیز

سپس می‌گوید: کاش می‌دانستم چه کسی شما را از قافله زندگی عقب راند؟ حال آنکه عصر حاضر، نتیجه و ثمره کوشش‌ها و دعوت‌های شماست. همواره سربلند بودید و از روزی که به دامن فرنگ افتاده‌اید عزت و کرامت خود را از دست داده‌اید، ای مرد صحرا، عزت و قدرت خود را بازیاب و زمام تاریخ و قافله بشریت را به دست گیر:

عصر حاضر زادهٔ ایام تست مستی او از می گلفام تست
 شارح اسرار او تو بوده‌ای اولین معمار او تو بوده‌ای
 تا به فرزندی گرفت او را فرنگ شاهی گردید بی‌ناموس و ننگ
 مرد صحرا پخته ترکن خام را
 بر عیار خود بزن ایام را

شاعر، اشعار دیگری دارد که در پیشگاه روح رسول الله ﷺ (در عالم خیال) از ضایع شدن امت اسلامی و خاموش شدن شعله زندگی و ایمان در قلوب عرب شکوه می‌کند و از تنهایی و غربت خود در جامعه اسلامی سرد و جامد شکایت می‌کند و مانند کسی که به حضور پیامبر ﷺ راه یافته عرض حال می‌کند، ای پیامبر ﷺ شیرازهٔ ملت مسلمان از هم پاشیده، مسلمان به کجا پناه ببرد؟، دریای موج عرب آرام شده و امت عربی آن سوز و گداز را که به آن معروف بود، از دست داده است. درد خود را با چه کسی بگویم؟ دعوتگر دردمند، بدون هم‌سفر و بدون توشه چگونه می‌تواند راه طولانی و پر مشقت دعوت به رسالت تو را بپیماید؟».

شاعر، وقتی می‌بیند عرب‌ها به انگلیسی‌ها و آمریکایی‌ها به چشم یک دوست می‌نگرند و امید دارند که مسأله فلسطین را حل کنند، در حالی که آن‌ها هنوز هم تحت سیطره و نفوذ سیاسی اقتصادی و فرهنگی یهود قرار دارند، بسیار اندوهگین شده می‌گوید: ای برادران عرب، من کاملاً یقین دارم که هنوز هم در وجود شما آن نیرویی که مسیر تاریخ را عوض نمود، وجود دارد، باور کنید که مشکلات شما در لندن و ژنو حل نمی‌شود، شما می‌دانید که یهود زمام سیاست اروپا را به دست دارند، ملت‌ها تا زمانی که اعتماد به نفس و شخصیت خود را پرورش ندهند، طعم حریت و آزادی را نخواهند چشید».

در آخر، ضمن معذرت خواهی، با صراحت می‌گوید: «ای بزرگان عرب، با عرض معذرت، می‌خواهم چند کلمه را با صراحت عرض کنم، امیدوارم که کسی نگوید، هندی

و نصیحت به عرب؟؟»^۱ شما عرب‌ها نخستین کسانی بودید که حقیقت این دین را فهمیدید و دانستید که رسیدن به محمد ﷺ امکان‌پذیر نیست مگر با بریدن از ابولهب و ایمان به خدا صحیح نمی‌شود مگر با کفر به طاغوت، همچنین تفکر اسلامی، تحقق‌پذیر نیست مگر با انکار تعصب‌های قومی و ملی و فلسفه‌های مادی، بدانید که عالم عربی، با مرزهای جغرافیایی به وجود نمی‌آید بلکه جهان عرب بر پایه دین اسلام و پیروی از حضرت محمد ﷺ استوار خواهد بود.

در مسجد قرطبه

محمد اقبال رحمه الله هنگامی که در سال ۱۹۳۲ از اندلس (اسپانیای امروزی و بهشت از دست رفته) دیدار به عمل آورد، در مسجد بزرگ قرطبه به عنوان شاعر مسلمان و بیدار توقف نمود، توقفی خاضعانه در برابر ایمان گروهی از مسلمین عرب که به رهبری پهلوان قریش، عبدالرحمن الداخل، این شهرهای دور دست و زیبا را در برابر عقیده و عزم راسخ خود، خاضع گردانیده بودند. حضوری خاضعانه در برابر عاطفه قوی و عشق پاکی که انگیزه تأسیس این مسجد بزرگ را بر اساس تقوی فراهم آورد، خضوعی در برابر شکوه معماری و اعجاز هنر اسلامی و عربی که این یادگار زیبا و مجلل را با سادگی تمام، طراحی و خلق کرد، همه این عوامل دست در دست هم داده، ایمان و قریحه شعری اقبال رحمه الله را بر انگيختند، او این مسجد بزرگ را تصویری از ویژگی‌ها و اخلاق یک فرد مسلمان و سنبل شخصیت او در آن سرزمین محبوب به شمار می‌آورد و معتقد است این مسجد تجلی‌گاه بلند همتی، سعه صدر، سادگی، حسن نیت، استقامت و پایداری، جرأت و شهامت، تواضع و فروتنی، استغنا و بی‌نیازی، نظافت و پاکیزگی، هیبت و جلال یک فرد مسلمان بود.

اقبال رحمه الله با دیدن این مسجد، بنیانگذار آن و عقیده و رسالت آن‌ها را به یاد آورد، با دیدن مناره‌های سر به فلک کشیده، به یاد اذان‌هایی افتاد که صبح و شام در فضای این سرزمین، طنین می‌افکند، اذانی که ویژگی امت اسلام است و در هیچ صدا و ندا و

۱- زمانی که علامه اقبال، دارفانی را وداع گفت، هنوز کشور پاکستان تأسیس نشده بود و قسمتی از خاک هند به شمار می‌رفت، از اینجاست که خود را هندی معرفی می‌کند.

در هیچ اعلان و پیامی نظیر آن یافته نمی‌شود، اذانی که جهان را مضطرب و لانه‌های فساد را متزلزل می‌سازد، اذانی که در قرن ششم میلادی، صبح صادق را در جهان دمید و همانند مشعل فروزانی دنیا را روشن گردانید و امروز نیز پل ارتباطی مؤمن با آن صبح صادق می‌باشد، اقبال رحمه‌الله پیام روح‌بخش اذان و معانی بلیغ آن را بیاد آورد و به حق یقین نمود که: امتی که دارای این عقیده و حامل این رسالت جاودانه است، هرگز از صفحه روزگار محو نخواهد شد.

این چشم‌انداز با شکوه و اثر تاریخی و این مسجد تنها و غریب، که قرن‌ها است منبر آن بدون خطیب و صحن آن بی‌سجود و مناره‌های آن بی‌اذان مانده است، اقبال رحمه‌الله را سخت تکان داد و ایمان و محبت، غم و اندوه و همچنین قریحه سخنوری او را تحریک کرد و نظم‌ی جاودان و بلیغ آفرید که آن را «در مسجد قرطبه» نام گذاشت، بیشترین قسمت این نظم را در قرطبه و قسمت دیگر را در اسپانیا سروده است.

محمد اقبال رحمه‌الله می‌گوید: این جهان فناپذیر است و همچنین آثار و هنرهای شگفت‌آور فنی و بناهای تاریخی، متلاشی شده و از هم می‌پاشند، اما اثری که یک بنده مخلص خدا، به وسیله ایمان و اخلاص خود، در آن، حیات می‌آفریند، جاودان است، زیرا عمل او، حیات و نور را از عاطفه ایمانی و عشق قوی و خالص^۱ می‌گیرد. عشق اصل حیات جاودانی است - گردش و سیر روزگار گرچه سریع و سبک است و چیزی نمی‌تواند در برابر موج خروشان آن بایستد، اما عشق در مسیر آن قد علم می‌کند، زیرا عشق هم سیل است و سیل در برابر سیل قدرت مقاومت دارد، عشق از نظام مرسوم ریاضی (زمان) فراتر است و در تقویم او عصرهای دیگری نیز وجود دارد که در زبان ما تعبیری برای آن‌ها یافت نمی‌شود. همانا عشق است که در رسالت‌های آسمانی و اخلاق نبوی متجلی شده است، عشق دم جبرئیل، عشق دل مصطفی، پیام خدا و کلام الله است. منبع نور و سرور زندگی، سوز و گداز عارفان، از عشق است. عشق گاهی امام محراب و گاهی حکیم نکته سنج و گاهی فرمانده دلیری است که لشکرها را در هم می‌شکند. عشق ادوار و مراحل گوناگونی دارد، جهانگردی است که از سیر باز نمی‌ایستد و منازل و کاروانسراهای زیادی را پشت سر می‌گذارد و عشق زخمه تار حیات، عشق نور و نار و حرارت زندگی است.

۱- «عشق» با «شوق» از دیدگاه اقبال، عبارت است از عاطفه‌ای که بر مادیات غلبه می‌کند و حقیقتی است که از ایمان و محبت ترکیب یافته است و ارتباطی با عشق جنسی ندارد.

سپس شاعر خطاب به مسجد قرطبه می‌گوید: «ای مسجد قرطبه، وجود تو مدیون عاطفه قوی و عشق پاکی است که همیشه جاودان و ماندگار است. همانا شگفتی‌های هنری هرگاه با خون دل عشق سیراب نشوند، چیزی جز رنگ و سنگ، خشت و گل یا صوت و حرف بیش نیستند، عشق و اخلاص است که در معجزه‌های هنری روح می‌آفریند، عشق است که میان قطعه سنگ و میان دل تپنده امتیاز می‌آفریند، هرگاه قطره‌ای از خون دل عشق، بر سنگ بی‌جان بیفتد، آن را زنده و تپنده می‌گرداند، و هرگاه قلوب واقعی انسان‌ها از این قطره خالی باشند، مرده و منجمد خواهند شد».

سپس به عنوان یک مؤمن و شاعر عاشق می‌گوید: ای مسجد بزرگ: من و تو در ایمان و عشق و تحریک عاطفه و اندوه با هم شریک هستیم، گرچه انسان از نظر آفرینش، کف خاکی بیش نیست، اما سینه او از نظر کرامت و شرف از عرش معلی کم‌تر نیست، زیرا سینه او با نور پروردگار روشن است و او حامل امانت الهی است، گرچه فرشتگان به شرف سجود دایمی نایل آمده‌اند، اما سجود انسان از نظر سوز و گداز ممتاز است». محمد اقبال رحمته، نسب و ملیت خود را یادآور شده می‌گوید: من از نژاد هندی و از سلاله «برهمنی»^۱ هستم و اینک در برابر اثر اسلامی و عربی قدیم و خالص قرار گرفته‌ام، می‌گوید: ای مسجد! به سوی این هندی بنگر که دور از مهد اسلام و مرکز عربیت و در آغوش کفار و بت‌پرستان پرورش یافته، ولی چگونه محبت پیامبر صلی الله علیه و آله و عشق به الله سراپای وجود او را فرا گرفته و درود و صلوات بر پیامبر صلی الله علیه و آله ورد زبان دارد».

این مسجد، اقبال رحمته را به یاد بنیانگذاران مخلص آن و به یاد ملت اسلامی انداخت که در اینگونه مساجد خدا را پرستش می‌کنند. این مسجد از دیدگاه اقبال رحمته تصویر گویایی است از فرد مسلمان، زیرا در شگوه و زیبایی، استقامت و استواری، بلندی و فراگیری، شبیه مرد مسلمان است. نگاهی به مسجد می‌اندازد، می‌بیند که بر ستون‌های زیادی استوار است که در کثرت بلندی با نخلستان صحرای عرب شباهت دارند و در و بام او به نور پروردگار روشن است، مناره‌ی سر به فلک کشیده او فرودگاه فرشتگان و محل نزول رحمت پروردگار است. اینجاست که با ایمان و اعتقاد کامل

۱- اصل او از سلاله برهمنان کشمیر بود که آنان را «سپرو» می‌خوانند جد بزرگ او، دو قرن پیش به اسلام گروید.

می‌گوید: «مرد مسلمان زنده و جاوید است و از صفحه روزگار منقرض نخواهد شد، زیرا در اذان خود، همواره حقایق و رسالت‌های موسی کلیم و ابراهیم خلیل علیه السلام را ابلاغ می‌کند و به حکم خدا پایدار است پس چگونه منقرض خواهد شد امتی که این امانت و رسالت را به عهده دارد؟».

شاعر، در وصف امتی که این مسجد، معرف شخصیت اوست و ملتی جهانی و فراتر از امتیازهای ملی و مرزهای جغرافیایی است می‌گوید: «سرزمین و وطن مسلمان، مرز نمی‌شناسد، عاطفه و رسالت او مملکت شرق و غرب را فرا گرفته است، رود دجله در عراق، دانوب در اروپا و نیل در مصر، موجی کوچک از اقیانوس بی‌کران او هستند، او در تاریخ، دارای کارنامه‌های درخشان و دلاوری‌ها و فداکاری‌هایی است که همواره موجب شگفتی است، اوست که عصر قدیم جاهلی را به باد فنا سپرد و تاریخ نوینی را آغاز نمود. مؤمن پیشوای مردان عشق و عاطفه، شهسوار میدان ایمان و شوق است، زبانش به شیرینی عسل و شمشیرش به تلخی حنظل می‌ماند. او مرد میدان و جهاد است، زره او توحید است و زیر سایه شمشیرها به ایمان و اعتماد بر خدا، پناه می‌برد». سپس به سوی مسجد متوجه شده و خطاب به او می‌گوید: «ای مسجد عظیم، تو راز بنده مؤمن، نگرانی و سوز و گداز، مقام بلند و اندیشه والا، شوق و سرور و ناز و نیاز مرد مسلمان را در جهان آشکار ساختی». شاعر، باز هم به همین مناسبت، به بیان صفات اخلاقی مسلمان می‌پردازد و می‌گوید، «دست مؤمن، دست قدرت خداست، همیشه غالب، مشکل گشا، کارساز و مبتکر است، اصل او از خاک و فطرت او از نور است، بنده‌ای متصف به صفت پروردگار و غنی از جهانیان، آرزوهای وی کم و اهداف او بسیار و بلند است، و از جلال و جمال، هردو بهره‌مند است، در گفتار نرم و در میدان نبرد، با صلابت و در جنگ و صلح پاکدل و پاکباز است، ایمان او نقطه پرگار حق و معیار حق و باطل است و بقیه عالم، وهم و طلسم و مجاز هستند، او منزلگه عشق و منت‌های عقل و اصل ایمان و رونق زندگی است».

بار دیگر، به شگوه مسجد خیره شده، خطاب به او می‌گوید: «ای کعبه دوستداران هنر و ای مقصد طالبان زیبایی، ای عظمت و سطوت دین مبین، سرزمین اندلس به خاطر تو در نگاه مسلمین عزیز و شریف است و قرطبه به وجود تو می‌نازد، در هنر معماری و زیبایی، نظیر تو روی زمین یافت نمی‌شود مگر در قلب مؤمن. آه، کجا رفتند مردان حق، سلحشوران عرب، حاملان «خُلُق عظیم» صاحبان صدق و یقین، کجا

رفتند فرمانروایان عادل، که با حکومت خود اثبات نمودند که حکومت اهل دل، خدمت و زهد است نه سلطنت و شاهی، کجائید مسلمین عرب، مریان شرق و غرب و صاحبان اندیشه و خرد که اروپا را از جهل و ظلمت فراگیر رهانیدند، و هنوز هم به برکت خون عربی آن‌ها، مردم اسپانیا بسیار خون گرم، ساده و مهربان، مهمان نواز و خوش برخورد هستند و تیر نگاه آن‌ها امروز نیز دلنشین است و هنوز هم بوی یمن در هوای آنجا و رنگ حجاز در نوا و صدای آنان مشهود است».

سپس خطاب به اسپانیا - اندلس اسلامی غصب شده - می‌گوید، گرچه زمین تو، از نظر رفعت و بلندی با آسمان برابری می‌کند، اما جای بسی اندوه و تأسف است که فضای تو، قرن‌هاست که با صدای روح‌بخش قرآن آشنا نیست، سپس انقلاب‌ها و دگرگونی‌های جهان متمدن را ذکر می‌کند و آرزو می‌نماید که انقلاب اسلامی در خاور اسلامی پدید آید، می‌گوید: «در آلمان جنبش اصلاح دین پدید آمد و افکار اروپائیان از قید و آداب و سنن قدیم آزاد گشت و اروپای مسیحی، عصمت کشیش و پاپ را تصویری غلط معرفی می‌نمود و انقلاب کبیر فرانسه، اروپا را تکان داد، و ملت ایتالیا - روم - نیز با حرکت تجدد خواهی، همصدا شد^۱. همچنین روح اسلامی نیز آماده انتفاضه و حرکت جدید می‌باشد، و فقط خدا از تاریخ دقیق آن آگاهی دارد و کسی نمی‌تواند نسبت به آینده، غیب‌گویی کند». سپس خطاب به نهر قرطبه «وادی کبیر» می‌گوید: «ای نهر عزیز، بر ساحل تو، مردی ایستاده است که در آینه مستقبل، عصر درخشانی را می‌بیند که طلوعه ظهور آن نزدیک و به چشم واقع بین او آشکار است. گرچه از دید مردم پنهان می‌باشد، اگر نقاب از چهره جهان متمدن بردارم و افکار و راز سینه خویش را آشکار کنم، اروپا تاب تحمل آن را نخواهد داشت و به جنون مبتلا خواهد شد».

بار دیگر نقش تجدد در حیات ملت‌ها و نیاز انقلاب و قیام علیه اوضاع فاسد را یادآور شده می‌گوید: «هر آن زندگی که از تجدد و انقلاب خالی باشد، با مرگ یکسان است، مبارزه، روح زندگی ملت‌هاست، ملتی که همواره اعمال خود را محاسبه می‌کند، تیغ اخته‌ای است در دست تقدیر که هیچ چیز در برابر او یارای مقاومت ندارد».

محمد اقبال رحمته الله علیه قصیده بلیغ خود را با سخنی حکیمانه که بر تجربه و مطالعه عمیق ادب و شعر، هنر و افکار مبتنی است، به پایان می‌برد، می‌گوید: «هر شاهکار و

۱- شاعر این قصیده را قبل از جنگ جهانی دوم سروده است، زمانی که موسولینی در ملت ایتالیا، روح نخوت و اعتماد به نفس و ملیت رومی را دمیده بود.

اثر هنری‌ای که با اخلاص و سوز درون نباشد، ناقص و سزاوار فناست و هر سروده و اثر ادبی‌ای که با خون دل توأم نباشد بازیچه و سرگرمی است که در جامعه و جهان اندیشه، آینده‌ای ندارد»^۱.

این است راز بقای ادب، اندیشه و فراورده‌های علمی و عامل بی‌ارزشی ادبیات جدید که با سرعت پدید آمده و با سرعت نابود می‌شود. آری راز جاودانگی و تأثیر شعر اقبال رحمته نیز در همین است، ادیبان و شاعران ما، باید این راز بزرگ را باگوش دل بشنوند و همواره سر لوحه کار خویش قرار دهند.

در سرزمین فلسطین

کاروان مهمانان شرکت کننده در کنفرانس اسلامی منعقد در قدس در سال (۱۳۵۰هـ - ۱۹۳۱م) به سوی مقصد حرکت کرده و در فضای روح‌بخش قدس وارد شد. خورشید شعاع نورانی خود را بر صفحه زمین گسترانیده بود، توگویی خطوط طلایی آن جدول‌ها و جویبارهایی از نور هستند که از چشمه خورشید به سوی زمین سرازیرند. منظره طلوع خورشید، همواره برای شاعران، شورانگیز و نشاط آفرین و منبع تغذیه قلب و اندیشه بوده است، لذا زیبایی زمان و مکان دست در دست هم داده، احساسات و قریحه شاعری شاعر و فیلسوف بزرگ، دکتر محمد اقبال رحمته را که به بعنوان نماینده هند اسلامی در کنفرانس، از اروپا عازم قدس بود، برانگیخت، و حداکثر استفاده را از این چشم انداز سحرانگیز برد و با دیده دل خیره شد، زیرا هر نگاهی که در جمال طبیعت ضایع و خیره شود برای قلب مفید و سودآور است، زیرا موجب شارژ باتری وی می‌گردد و به نور تازه و قدرت جدید دست می‌یابد.

فضا مهیا، و شرایط برای تحریک ذوق شعری شاعر فراهم بود. ابرهای رنگارنگ بر آسمان سایه افکنده بود، کوه‌های سرسبز فلسطین، چادر زیبا پوشیده و نسیم صبحگاهی پیام سلامتی را منتشر می‌ساخت. برگ درختان خرما، بر اثر باران شب می‌درخشید، توگویی ریگ صحرا مانند ابریشم و حریر نرم است. شاعر، آثار آتش و دیگ، پایه‌های پراکنده و آثار خیمه‌هایی که خبر از عبور کاروان‌ها می‌دهد، مشاهده

۱- این شعر قبل از جنگ جهانی دوم سروده شده است.

می‌کند. ناگاه از غیب صدایی می‌شنود که او را برای ماندن در این مکان تشویق می‌نماید و می‌گوید: «برای اهل فراق که طعم جدایی از محبوب را چشیده‌اند، ماندن در کنار محبوب زندگی سرمدی است»^۱.

آری! این چشم‌انداز منحصر به فرد، در آن مکان گرمی که آراسته با جمال طبیعت و رسالت‌های آسمانی بود، عواطف و عشق نهائی او را برانگیخت، و عموماً اینگونه مناظر، احساسات درونی را آشکار نموده و انسان را به یاد محبوب‌ترین چیز می‌اندازد. اسلام و امت اسلامی محبوب‌ترین چیز در نگاه اقبال رحمته بودند، لذا آرزوها و توجه خود را به بیان محاسن آن‌ها متمرکز ساخت و به زبان شاعر عرب چنین سرود

ولما نزلنا منزلاً طله الندى أنيقاً وبستاناً من النور حاليما

أجد لنا طيب المكان وحسنه

منى، فتمنينا فكننت الأمانيا

(هرگاه در سرزمین شاداب و خوش آیند، و در بوستانی سرسبز و منور فرود می‌آمدیم و حسن و زیبایی مکان، آرزوهای قلبی را تجدید می‌کرد آنگاه آرزویم تو بودی) خاطره‌ها در ذهن او مجسم می‌گشت. احساس می‌نمود کاروان زندگی به کندی در حرکت است و در افکار و اندیشه‌های جدید و تازه، او را همراهی نمی‌کند، و جهان کهنه و پیر، با افکار اسلامی نوین او هماهنگ نیست. می‌دید که در جهان بت‌های جدیدی پرستش می‌شود که از جمله آن‌ها بُتِ «ملیت»، «وطن»، «رنگ»، «نژاد»، «نفس» و «شهوات» می‌باشند، و این بت‌پرستی به جهان اسلام و عرب نیز سرایت کرده است که با خود می‌گفت: آیا جهان نیاز به انقلاب و بت‌شکنی چون ابراهیم علیه السلام ندارد که این بت‌ها را بشکند؟

نگاهی به جهان اسلام می‌اندازد، می‌بیند که با افلاس فکری و عاطفی مواجه است. جهان عرب به ضعف ایمان و عقیده و سوز و عاطفه مبتلا است و جهان غیر عرب از اندیشه والا و عمیق بی‌بهره است. به نظر او برای سرکوبی نظام مادی و استبدادی، مردی لازم است که نقش حسین بن علی علیه السلام را ایفا نماید، و جهان اسلام، امیدوار است که این ابر مرد از میان کشورهای عربی قیام کند. چشم جهان به سوی حجاز

۱- و صف مکان و چشم‌انداز، از اقبال رحمته است که به زبان اردو و به نظم آورده است.

مرکز اسلام و بیشه شیران دوخته شده است، اما کسی به میدان نمی‌آید. علی‌رغم نیاز شدید انسانیت و اشتیاق فراوان جهان اسلام به قهرمانی جدید، باز هم بر ساحل دجله و فرات، معرکه کربلا، تکرار نمی‌شود.

در اینجا، علامه اقبال رحمته الله علیه به این نتیجه می‌رسد که سبب این تحول بزرگ، ضعف جهان اسلام در عشق و عاطفه و وجدان بیدار است. عشق است که همواره انقلاب‌ها و قهرمانی‌ها آفریده است، لذا می‌گوید: «عقل، علم و قلب، باید در دامن عشق پرورش یابند و پایه‌های دین بر عشق راستین استوار شوند، اگر دین از عشق و شوق خالی باشد، مجموعه‌ای خواهد بود از سنت‌ها و احکام اجتماعی، که از روح و حماسه و قدرت خالی است، عشق است که در صدق ابراهیم خلیل، صبر حسین و معرکه بدر و حنین متجلی شد و معجزه آفرید».

باز در اینجا شاعر بزرگ، روی سخن را با مرد مسلمانی قرار می‌دهد که همواره از شناخت مقام و ارزش خویش غفلت ورزیده است، و می‌گوید: ای مسلمان هدف آفرینش کائنات و رمز ظهور جهان هستی تویی، و این همه از بهر تو سرگشته و حیرانند، پس خود را بشناس».

سپس به بررسی وضع جهان اسلام که به خوبی شرق و غرب آن را می‌شناسد، می‌پردازد و از کوتاه‌فکری و بی‌علاقه‌گی رجال علم و فرهنگ و پست همتی و کم‌بضاعتی رجال دین رنج می‌برد. می‌بیند که مراکز علمی و دینی به معنای وسیع کلمه که رهبری جهان اسلام را بر عهده دارند از تفکر عمیق، ذوق سالم و بلند پروازی که از ویژگی‌های این مراکز بوده، بی‌بهره هستند، می‌گوید: «من در شعر خود به دنبال آتش فروزانی هستم که دیروز جهان را از نور و حرارت پر کرده بود و در تمام زندگی به دنبال مجد و عظمت گذشته و شیر مردان کوچ کرده بوده‌ام. شعر من وجدان‌ها را بیدار و آرزوها را پرورش می‌دهد و حماسه می‌آفریند، زیرا شعر من آمیخته با خون دل و اشک دیده و آه سحرگاهی است، از خدا می‌خواهم این دل بی‌قرار را بی‌تاب‌تر و پر سوزتر گرداند:

فرصت کشمکش مده این دل بی‌قرار را

یک دو شکن زیاده کن گیسوی تابدار را

سپس به سوی خدا متوجه شده یاد آور می‌شود که چگونه تجلی او همه موجودات را فراگرفته و این جهان پهناور در برابر تجلی او، ذره بی‌مایه و قطره کوچکی است. نور

تجلی او، قرص خورشید را آفتاب عالم تاب گردانیده و شوکت پادشاهان مقتدر، نمودی از جلال او، و زهد و عبادتِ عابدان، نمایی از جمال اوست، می‌گوید: «خدایا شوق دیدار تو سرمایه روح و قلب من است، اگر شوق تو نباشد، عبادتم بی‌جان و قیام و سجودم به جای وصل، حجاب خواهد شد. عقل و عاطفه در پرتو توفیق تو به نیاز خود دست یافتند، سهم عقل، غیاب و جستجو است؛ گهی در پرده تفکر و مطالعه غایب و گهی در تلاش است، و سهم عشق، حضور و اضطراب است، می‌گوید: «خدایا روشنی جهان تاریک، کار خورشید نیست، از جلوه بی‌حجاب و پرتو فیض خویش، جهان را منور گردان». اقبال، به پیشگاه خداوند اعتراف می‌کند که تحقیقات و مطالعه‌های علمی طولانی و گسترده او ره به جایی نبرده و نتوانسته‌اند باب سعادت را به روی او بگشایند، و اخیراً این مطلب برای او واضح گشته که علم (بی‌عمل) مانند درخت بی‌ثمر است، او نبرد بین عقل و عاطفه و مصلحت و ایمان را که همواره میدان آن گرم بوده و هست، یادآور می‌شود و به ذکر نخستین معرکه در تاریخ اسلام می‌پردازد که بین مادیات و ایمان روی داد. در آن معرکه ابولهب و امثال او پرچمدار مادی‌گرایی و حضرت محمد ﷺ و اصحاب او پرچمدار ایمان بودند، امروز نیز هر یک از دو جناح طرفداران و هوا خواهانی دارند.^۱

حال جهان عرب، بنگرد که به کدام اردوگاه می‌پیوندند؟ به اردوگاه ماده و معده یا به پایگاه ایمان و اخلاص؛ زیر کدام پرچم در می‌آید؟ زیر پرچم جاهلیت که ابوجهل و ابولهب بودند، یا زیر پرچم محمدی که ابوبکر و عمر رضی الله عنهما دور آن گرد آمده بودند؟

اقبال در غزنین

محمد اقبال رحمته، در سال ۱۹۳۳م به دعوت شهید نادرشاه افغان به افغانستان سفر کرد و در راه خود به غزنین پایتخت اسکندر اسلام، سلطان محمود غزنوی گذر نمود و قبر شاعر معروف حکیم سنایی غزنوی^۱ را که پس از مولانا جلال الدین رومی او را استاد خود در شعر و حکمت می‌داند، زیارت کرد و بدین مناسبت شعری حکیمانه سرود و آرزوها و درد دل‌های خود را بیان نمود. شاعر در این شعر خطاب به جهان معاصر، از دیدگاه خود در ابتدای قصیده از دنیای معاصر خود شکوه می‌کند که با وجود پهناوری، گنجایش سوز درون و اندیشه والای او را ندارد. از تنگ نظری و کوتاه فکری کسانی گلایه دارد که این جهان پهناور را با وجود داشتن کوه‌های بلند و دریاها و صحراهای وسیع برای تحمل یک فرد خودآگاه، بلند همت، صاحب تفکر و سوز و گداز، تنگ می‌دانند. سپس با صراحت و اطمینان کامل می‌گوید: «آن کس که مقام و ارزش خود را بشناسد، این جهان مادی را پشت پا می‌زند و خود را از بند اسارت آن آزاد می‌سازد، و همین است رمز توحید که همواره مردم از شناخت آن غافلند، تنها افراد با بصیرت که جمال الهی برایشان متجلی شده، می‌توانند این راز را درک کنند».

محمد اقبال رحمته در اینجا یادآور می‌شود که هیچگونه تضادی بین علم و عرفان وجود ندارد و تفکر جدایی میان دانش و عرفان را نشانه کوتاه فکری و قضاوت غیر عادلانه و عجولانه مدعیان دانش می‌داند و می‌گوید: همانا استغنا از مادیات و مادی‌گرایان و از حکومت و فرمانروایان، قلعه و دژ محکمی است در برابر سلطه دولت مردان و ثروتمندان که اهل دل و صاحبان نفوس تزکیه شده به آن پناه می‌برند، سپس با ناز و کرشمه می‌گوید: ای فرشته بلند مرتبت، در عشق و مستی، و در جذب و سوز درون، از من تقلید مکن، زیرا این نعمت ویژه بنی آدم است، و برای تو ذکر و تسبیح و طواف که فطرت فرشتگان است کافی می‌باشد.

۱- سنایی از شاعران بزرگ عصر غزنوی بود، ابتدا شاعری غزل سرا و درباری بود چنانکه در دربار به لقب ملک الشعراء شهرت یافته بود، سپس توفیق الهی شامل حال وی گردید و از دنیا و مدیحه‌سرایی پادشاهان کناره گرفت و به اشعار عاطفی و بیان حقایق و معارف الهی پرداخت. وی در حوالی سال ۵۲۵هـ وفات یافت.

شاعر در این قسمت به جهان معاصر خود روی می‌آورد و ضمن بیان بحران‌ها و نکات ضعف می‌گوید: «من شرق و غرب جهان را به خوبی می‌شناسم، در شرق استعداد های فراوانی وجود دارد، اما نیازمند قیادت و رهبری حکیمانه می‌باشد، و غرب در صنعت و تکنیک پیشرفته است اما از لذت ایمان و یقین محروم است». سپس جهان اسلام را به یاد می‌آورد و می‌گوید: «از جهان اسلام، رادمردانی که در عین فقر و تنگدستی پادشاهان مستبد را به مبارزه می‌طلبیدند، رخت بر بسته است». سپس جهان عرب را یادآور می‌شود و از اوضاع دردآور و بی‌توجهی حکام نسبت به مقدسات اسلامی و بار بار در دام اجانب گرفتار شدن و فرورفتن در عیش و نوش آن‌ها اندوهگین شده سخنی بر زبان می‌آورد که نشانه ایمان عمیق و غیرت اسلامی اوست.^۱ می‌گوید: «از این شیوخ و امیران، بعید نیست که جبه ابوذر و پالتوی اویس قرنی و چادر زهرا^۲ و گرمی‌ترین مقدسات را بفروشد و برای عیش و نوش خود مصرف کنند». سپس می‌افزاید که نفوذ و تسلط بیگانگان در جزیره عرب و کشورهای عربی فاجعه‌ای است دردآور که قلب هر مسلمان آگاه را ناراحت می‌سازد، وانگهی به بیتی از حکیم سنائی (که اقبال رحمته الله این قصیده را بر مزار او سروده است) استناد می‌جوید که هنگام حمله تاتار بر جهان و مورد تهدید قرار دادن حرمین شریفین، گفته است:

«گرفته چینیان احرام و مکی خفته در بطحا»

سپس شاعر به ارزیابی تمدن عصر حاضر که منبع آن اروپای عصیانگر است می‌پردازد و ضمن تحلیلی فیلسوفانه می‌گوید: حیات انسانی موزون و استوار نخواهد شد تا زمانی که نفی و اثبات و انکار باطل و اثبات حق را، جمع داشته باشد و این همان کلمه و شعار اسلام «لا إله إلا الله» است.

قسمت اول کلمه که عبارت از نفی می‌باشد انکار جمیع معبودان است از قبیل بت‌ها، مادیات، سلطه و غیره، و غیره، و قسمت دوم یعنی اثبات عبارت است از اقرار به حقانیت خدای یکتا. اروپا مسافت اول را با شجاعت و قدرت تمام پیمود^۳، در قرون

۱- نباید فراموش کرد که این قصیده در سال ۱۹۳۳ م سروده شده است.

۲- کنایه از مقدسات و اشیای محبوب در قلوب مسلمین است.

۳- تمدن غرب نه تنها معبودان باطل را انکار نکرده و قسمت نفی کلمه‌ی طیبه را عملی نکرده، بلکه هر روزه معبودان باطل بیشتری را به لیست معبودان خود اضافه می‌کند. از دموکراسی گرفته تا هواپرستی و دنیاطلبی و وطن پرستی، و از آزادی تمام ادیان و اعتراف به مشروعیت همه ادیان

وسطی علیه احتکار دینی که کلیسای لاتینی به وجود آورده بود و پاپ و کشیش خود را واسطه بین خدا و انسان به شمار می‌آوردند، قیام نمود و همچنین بر ضد حکومت‌های استبدادی نیز قیام کرد که کار بسیار پسندیده‌ای می‌باشد، اما در پیمودن دور اثبات و ایمان استوار، توفیق نیافت. جامعه و تمدن انسانی نمی‌تواند تنها بر ارزش‌های منفی استوار گردد از اینجاست که اروپا علی‌رغم پیشرفت در علم و تکنیک، در میدان زندگی، پریشان و سرگردان و از ایمان و عاطفه و اهداف نیکو محروم است، و اخیراً در معرض خطر فروپاشی یا انتحار قرار گرفته است». بدین ترتیب محمد اقبال رحمته تاریخ طولانی، مدنی و فکری اروپا را در عبارت و قطعه شعری کوتاه که چکیده مطالعه طولانی و تفکر عمیق وی می‌باشد خلاصه کرده است.

این دیدگاه شاعر حاکی از بدفالی نبوده و از آینده شرق ناامید نمی‌باشد و می‌گوید، «شرق سرشار از نیرو و صلاحیت است و روزی از این اقیانوس آرام امواج خروشان به پا خواهد خواست که لانه‌های فساد و استبداد را متزلزل خواهد ساخت». شاعر بار دیگر، استعمار را که تفکر و احساسات ملل شرق را تحت نفوذ قرار داده است مورد هدف قرار داده و می‌گوید: «نمی‌توان بر رأی و بصیرت بردگان اعتماد نمود. معیار خوب و زشت، مردان و ملل آزاد و مستقل هستند، زیرا تنها آزاد مردان، دارای فراست و بصیرت عمیق می‌باشند، و مرد روزگار کسی است که با همت خود راه آینده را باز کند و از وضع حاضر قانع و خشنود نباشد».

سپس به تأثیر فرهنگ اروپایی در اذهان جوانان مسلمان می‌پردازد و می‌گوید: مربی غربی که در فن شیشه‌گری (صنعت) مهارت کامل دارد، در هدف خود پیروز گشته و توانسته است مللی را که به نخوت و بزرگ منشی، به سخت کوشی و بی‌باکی معروف بودند، تضعیف نماید و به ملت‌های ترسو و تن‌پرور تبدیل کند. این صنعت‌گر ماهر با تأثیر سحرانگیز خود توانسته است سنگ‌های سخت را مثل آب جاری نرم سازد و صلابت و استقامت آن‌ها را زایل نماید^۱ اما من مالک اکسیر هستم که شیشه را مانند

گرفته تا شیطان پرستی و ... همه را در خود جای داده و هیچگاه عبودیت برای معبودهای باطل را انکار نکرده، بلکه آن‌ها را قانونی کرده و حمایت می‌کند. (مصحح)

۱- کنایه از تمدن اروپاست که پس از فرهنگ اروپایی، اخلاق شرقیان را در تجمل خواهی و سستی تحت تأثیر قرار دهد.

سنگ خارا سخت و مقاوم می‌گرداند؛ من توانسته‌ام به وسیله «یدبضایی»^۱ که در آستین دارم، در برابر فرعون‌های جابر ایستادگی کنم و جای تعجب نیست، زیرا شراره‌ای که برای به آتش کشیدن جنگلی آفریده شده، مغلوب خس و خاشاک نخواهد شد. سپس می‌گوید: محبت، انسان را به خودشناسی و خویش‌داری و پشت پا زدن به مظاهر مادی و آستانه رجال قدرت و ثروت، وادار می‌نماید.

در اینجا شور عشق و محبت پیامبر اسلام ﷺ و ایمان به شخصیت اعجاز‌انگیز و رسالت جاودانش وجود او را فرا می‌گیرد، و این موضوعی است که اقبال رحمته نمی‌تواند خود را در برابر آن کنترل کند، بنابراین می‌گوید: «جای تعجب نیست اگر ماه و پروین، منقاد فرمان من باشند، زیرا خود را به رکاب سید و شخصیتی بزرگ پیوند داده‌ام که دانای سبل، خاتم رسل، امام کل، محمد مصطفی صلی الله علیه و آله می‌باشد، شخصیتی که قدم او غبار راه را سرمه چشم عاشقان و سعادتمندان گردانید».

شاعر در اینجا توقف نموده و سخن خود را با این جمله به پایان می‌برد که: «ادب و حیا از شاعر حکیم سنایی غزنوی، مرا از اطالۀ کلام باز می‌دارد و گرنه مجال سخن تنگ نیست».

۱ - کنایه از ایمان و استغنا از مظاهر مادی است.

دعای طارق

طارق بن زیاد - فرمانده جوان

هنگامی که طارق بن زیاد - فرمانده جوان با سپاه عربی مسلمان در سرزمین اسپانیا و دروازه اروپا اردو زد، دستور داد تا همه کشتی‌هایی که سپاه اسلام را حمل می‌کرد بسوزانند تا وسیله‌ای برای بازگشت باقی نماند، آنگاه به سپاهیان خود گفت: «ای برادران راهی برای فرار و بازگشت وجود ندارد، پشت سرتان دریا و پیش رویتان دشمن قرار دارد و به خدا سوگند که چاره‌ای جز راستی و شکیبائی وجود ندارد...» این جمله نیروهای نهفته آنان را برانگیخت و باعث شد تا اول بر خدا و سپس بر بازو و شمشیر خود اعتماد کنند.

طارق سپاه خود را رویاروی دشمن قرار داد اما وقتی به ارزیابی نیروهای خود پرداخت مشاهده نمود که نیروی او هم از نظر تعداد و هم از نظر تجهیزات جنگی بسیار کمتر از لشکر مجهز اسپانیاست و از سوی دیگر، دشمن در مرکز و مملکت خود قرار دارد و سپاه ایمان از مرکز و دیار اسلامی دور هستند و به هیچگونه کمک و مهماتی دسترسی ندارند، مگر آنچه از دشمن به غنیمت بگیرند او به خوبی می‌داند که اگر حادثه ناگواری رخ دهد، طعمه درندگان خواهند شد و نشانی از آنان باقی نخواهد ماند. این عوامل، طارق را واداشت تا چاره‌ای بیندیشد، اما تدبیری نیافت جز اینکه در این سپاه روحیه و نیروی شکست ناپذیر و اراده‌ای آهنین به وجود بیاورد، و آن نیرو عبارت بود از قدرت الهی و اراده ربانی که طارق همواره از روی یقین، آن را تکیه گاه خود می‌دانست، چرا به نصرت الهی اطمینان نداشته باشد، مگر این لشکر، سپاه خدا نیست؟ آیا برای این نیامده است که مردم را از ظلمت و پرستش بندگان برهاند و به سوی نور و بندگی خدای یکتا رهنمون شود، آیا برای بیرون بردن بشر از تنگنای دنیا به سوی فراخنای آن و از جور ادیان به سوی عدل اسلام، نیامده است، و مگر خداوند نفرموده که: سپاه او همواره پیروز است؟.

آری اینجا بود که فرمانده مسلمان به مناجات با پروردگار خود می‌شتابد و از او مدد می‌طلبد، حقا که او در این شیوه عمل از رسول اعظم ﷺ فرمانده نخستین لشکر اسلام

تقلید کرده است، هنگامی که سپاه خود را رو به رو، در برابر دشمن قرار داد و سپس به جایگاه رفت و به دعا و تضرع پرداخت و در حالی که می‌گریست و می‌گفت: «خدایا اگر امروز این گروه کوچک نابود شود، هرگز کسی به پرستش تو همت نمی‌گمارد» طارق نیز به رسول اکرم ﷺ و رهبر محبوب خود تأسی جست و با تقلید از وی به این دعای عجیب لب گشود، دعایی که عموم فرماندهان از آن غافل و حتی به فکرشان هم خطور نمی‌کند، اقبال رحمته این دعا را در قالب شعر در آورده و به تأثیر و سحرانگیزی آن افزوده است.

طارق می‌گوید: «پروردگارا، این جوانان مجاهد که به خاطر رضای تو خارج شده‌اند، مردانی گمنام هستند که جز تو کسی از اسرار درون آن‌ها اطلاع ندارد، تو به آن‌ها بلند پروازی و همت بلند بخشیده‌ای، از اینجاست که تصمیم گرفته‌اند سیادت و رهبری جهان را به دست بگیرند و طبق رضای تو، در قالب حکومت اسلامی، احکام و دستورهای تو را به اجرا بگذارند، این آرزوی آن‌هاست و به چیزی دیگر راضی نخواهند شد، قهرمانانی بی‌باک هستند که دریاها از هیبت آنان می‌شکافند و کوه‌ها از قدرت آنان درهم می‌خزند، لذت ایمان و عشق، آنان را از جهان مادی بی‌نیاز ساخته و ارزشی برای دنیا قایل نیستند، آری عشق هرگاه بر صفحه دل بنشیند، کارش همین است، هدفی جز شهادت که آرمان مؤمن است، ندارند؛ به مال غنیمت و کشورگشایی و فرمانروایی نمی‌اندیشند، جهان بر لبه پرتگاه قرار دارد و چیزی آن را از سقوط نمی‌رهاند جز اینکه ملت عرب، با سخاوت و شجاعت، از خون خود بگذارد، زیرا جهان به خون پاک عربی نیاز دارد و تشنگی و بیماری آن با چیزی دیگر سیراب نمی‌گردد، گل‌ها و درختان جنگل، از دیرباز منتظرند تا خود را با این لباس خونین بیوشانند، اینک ما آمده‌ایم تا بدن‌های خود را در این سرزمین دور دست بکاریم و خون خویش نثار کنیم تا خاک انسانیت بعد از مدت‌ها خشکی و قحطی دوباره حاصلخیز و فصل بهار بعد از پاییز سخت و طولانی تجدید گردد.

خدایا تو، صحرانشینان بدوی (ملت عرب) را نعمت‌های منحصر به فردی عنایت فرموده‌ای، به آنان علم جدید، ایمان جدید، و شعار جدیدی که عبارت از اذان سحر می‌باشد بخشیده‌ای، در حالی که ملت‌ها از علم صحیح، ایمان قوی، ذوق سالم و دعوت آشکار به سوی توحید، تهی دست بودند، ملت عرب، جهان را به علوم صحیح و ایمان تازه و سلامت ذوق خویش، شگفت زده کرد و اذان آن‌ها سکوت جهان را

شکست و تاریکی‌ها را به روشنی تبدیل نمود، زندگی از دیرباز، سوز و حرارت خود را از دست داده بود، بار دیگر، گمشده خود را در قلوب آن‌ها که سرشار از عشق و ایمان است، باز یافت، خدایا! این مردان از خود گذشته، مرگ را هلاکت و نابودی نمی‌پندارند، بلکه آن را سر آغاز فتح و زندگی نوین می‌دانند، پروردگارا! بار دیگر، در قلوب این گروه مؤمن همان حرارت ایمانی و خشم و نفرت از کفار را زنده گردان که در دعای حضرت نوح علیه السلام متجلی بود تا این سپاه، علیه کفر و فساد، صاعقه‌ای سراپا خشم گردد، و به او اراده‌ای آهنین و هیبتی عنایت فرما که نگاه او مانند شمشیر بران باشد.

خداوند، دعای طارق، این فرمانده مؤمن و مخلص را اجابت نمود و سپاه اسلام بر دشمن تا دندان مسلح پیروز گشت و اسپانیای مسیحی! - اروپایی، به اندلس اسلامی - عربی، تبدیل گردید، و دولت مقتدر اسلامی در آن سرزمین تشکیل گردید که قرن‌ها پایدار و شکوفا ماند و زمانی نابود گشت که روحیه طارق و یارانش از میان رفت و رسالتی که آن‌ها را از جزیره العرب، به آن دیار سوق داده بود بود، فراموش گردید، و ایمانی که طارق در میان فرماندهان نظام و کشورگشایان به آن ممتاز بود، به وسیله غوطه‌ور شدن در شهوات و جنگ‌های داخلی تضعیف گردید. آری؛ روش و سنت تغییر ناپذیر خدا، در پیشینیان نیز همین بوده است.

فصل بهار

فصل بهار سر رسیده است، سلطان بهار در کوه و دشت خیمه زده و لشکریانش را در پهنای صحرا و جویبارها پراکنده ساخته است، حکومت گل‌های بهاری برپاست. جهان را موجی از سرور و شادی فراگرفته است، حتی در سنگ‌های بی‌جان نیز خون زندگی در گردش است پرندگان از فرط خوشی در لانه‌ها قرار نمی‌گیرند، چشمه‌ها از کوهسارها جدا شده و در میدان‌ها گاهی با نرمی و گاهی با سرعت در حرکتند، هرگاه با صخره‌ها و موانع برخورد می‌کنند، در دل کوه و صخره راه خود را باز و به مسیر خود ادامه می‌هند و نغمه و پیام زندگی را به گوش انسان می‌رسانند.^۱

۱- مأخوذ از متن قصیده اقبال.

محمد اقبال رحمته، این شاعر اندیشمند، به این نغمه و پیام گوش فرا می‌دهد و می‌اندیشد که این چشم‌ها چگونه در حال تغییر و تحول هستند اما در هر حال، چه در حال قوت و سرعت و چه در حال نرمی و انعطاف‌پذیری، در جریانند و از حرکت و سیر باز نمی‌ایستند. می‌گوید این چشمه‌ها تصویری از زندگی هستند که با فراز و نشیب‌هایش، همواره به سیر خود ادامه می‌دهد، شاعر حکیم، از مناظر دلربای بهار و از درس‌هایی که دریای خروشان زندگی به او آموخته، معانی حکیمانه‌ای الهام می‌گیرد و آن‌ها را به نسل جوان که امید آینده اوست اهداء می‌نماید.

او می‌گوید: «اوضاع و شرایط زمان تغییر کرده است، اسرار اروپا و توطئه‌های نهانی او علیه شرق به گونه‌ای آشکار گردیده است که فلاسفه و رهبران بزرگ اروپا نیز حیران مانده‌اند. سیاست کهنه اروپا خوار و زبون گشته و جهان امروز از نظام پادشاهی و سرمایه‌داری بیزارند. عمر نظام‌های دیکتاتوری به پایان رسیده است. ملت‌ها از خواب غفلت بیدار شده و خود را برای انقلابی جدید آماده می‌سازند».

اقبال رحمته در اینجا طبق عادت خویش به بررسی جهان اسلام و امت اسلامی محبوب خود می‌پردازد و می‌گوید: مسلمین گرچه یکتا پرست هستند اما جامعه اسلامی هنوز هم از نفوذ مظاهر شرک و بدعت مبرا نیست. تمدن، تصوف و علم توحید هنوز هم تحت نفوذ عجم قرار دارند، خرافات بر حقایق غالب گشته و امت اسلامی در اخبار و روایات سرگردان است. واعظ و خطیب با خطابه‌های آتشین خود مردم را شگفت زده می‌کند اما کلام او خشک و تو خالی و بر اساس منطق قواعد دستور زبان استوار است. از نظر لغات و اصطلاحات، تازه و غنی، ولی از لذت شوق بی‌بهره است و به اعماق قلوب نفوذ ندارد، مرد صوفی که خود را برای خدمت خلق فارغ ساخته و دارای غیرت و حمیت دینی بود، فلسفه عجم و تشکیلات ساختگی تصوف، او را در خود بلعیده است. شعله عشق در درون فرد مسلمان خاموش گردیده و به توده‌ای از خاکستر مبدل شده است».

محمد اقبال رحمته در قمستی از سروده خود به نیایش پروردگار می‌پردازد و مخلصانه دعا می‌کند که خداوند مجد و عظمت عصر اول اسلامی را به این امت باز گرداند و در وجود او سوز درون و شعله عشق و عاطفه را بی‌فروزد تا مانند عاشقان مؤمن و سبک پرواز با بال عشق پرواز کند و به فضاهایی برسد که مادی‌گرایان تن پرور به آنجا نخواهند رسید. دعا می‌کند که خداوند در این امت قلب بیدار علی مرتضی و

سوز ابوبکر صدیق رضی الله عنه را زنده گردان و در سینه‌های آنان آرزوهای از بین رفته را باز گرداند.

در اینجا قریحه‌ی شعری و ذوق ایمانی شاعر طغیان نموده و می‌گوید: «خدایا به قدرت لایزال که شب را به وسیله ستارگان روشن گردانیده‌ای و به برکت عابدان شب زنده‌دار که شب را با عبادت و تلاوت زنده و منور می‌گردانند، جوانان اسلامی را وجدان بیدار، و دل زنده و سرشار از ایمان نصیب فرما و عشق و بینش مرا به آنان منتقل گردان. خدایا کشتی شکسته مرا سالم گردان تا امواج خروشان را در هم شکند و به ساحل نجات نزدیک گردد، و مرا از اسرار مرگ ملت‌های زنده آگاه ساز، زیرا هیچ چیز در جهان بر تو مخفی نیست.

الهی من جز ناله و اشک سحر گاهی و آرزوهای قلبی و دردهای آزار دهنده که خواب را بر من حرام گردانیده و جز لحظه‌های شیرین نیایش و مناجات با تو، سرمایه‌ای ندارم، همانا طبیعت من آینه حوادث تلخ و شیرین روزگار و چراگاه آهوان افکار است^۱ و قلب من رزمگاه گمان و تخمین و ثبات و یقین است،^۲ این است دارایی من که در عین فقر، به آن می‌نازم و از ته دل از شما می‌خواهم که این میراث مرا میان جوانان اسلامی تقسیم کنی و در جایگاه شایسته‌ای قرار دهی».

شاعر در اینجا بحث فلسفی ادبی دارد که شایسته است محققان رشته فلسفه و ادب آن را مورد مطالعه و دقت قرار دهند، وی پس از آنکه فلسفه زندگی، و وحدت آن در عین کثرت و مراحل تحول و تغییر و مظاهر مختلف را تشریح می‌کند، روی سخن را به جوانان اسلامی معطوف می‌دارد و می‌گوید:

«ای جوانانی که شیفته مادیات و اسیر شهوات و فریفته حقوق و درآمد هستید، بدانید رزقی که شرف و کرامت و آزادی انسان شریف را لکه‌دار کند، در حقیقت زهر کشنده است. روزی پسندیده آن است که انسان، با عزت و سربلندی کسب کند، قدرت و ابهت حکام را به چیزی مشمارید، شخصیت خود را بشناسید و کرامت و ارزش آن را حفظ نمایید همانا سجده‌ای سزاوار اهمیت است که تو را از سجده و کرنش برای غیر خدا باز دارد».

۱- اشاره به افکار و اندیشه‌های نوین اوست.

۲- اشاره است به کشمکش روانی میان فلسفه و دین و عاطفه، که شاعر در طول حیات خود طعم تلخ آن را چشیده است.

شاعر سپس جوانان را به قهرمانی و نوآوری و بلندپروازی و تلاش و پیشرفت مستمر فرا می‌خواند. آنان جهان‌های جدیدی را کشف کنند که فیزیک دانان به خواب هم ندیده و علوم جغرافی و کیهان‌شناسی، بحثی از آن‌ها به میان نیاورده‌اند.

نوحه روح ابوجهل

روح عمرو بن هشام (ابوجهل، رهبر جاهلیت و غرور ملی) از شهر مکه بعد از آنکه به شهر اسلام و توحید مبدل گشته است دیدار می‌کند. ابوجهل می‌بیند که کعبه برای زائران خانه امن الهی از لوث وجودشان پاکسازی شده است. از لات، منات، هبل، عزی، اساف و نائله^۱ نشانی یافت نمی‌شود. ندای روح‌بخش اذان و شعار اشهد أن لا إله إلا الله و اشهد أن محمداً رسول الله) روزی پنج بار در حرم کعبه می‌پیچد. غرور جاهلی و افتخار نسبی و نژادی از میان رفته و مردم عقیده دارند که همه فرزندان آدمند و آدم از خاک آفریده شده است. امتیازی بین عرب و عجم وجود ندارد مگر به پرهیزکاری. می‌شنود که مردم این آیه قرآنی را تلاوت می‌کنند که خداوند می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ﴾ [الحجرات: ۱۳] «ای مردم! ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و تیره‌ها و قبیله‌ها قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید، گرامی‌ترین شما نزد الله با تقواترین شماست».

رفت و آمد را با دقت زیر نظر می‌گیرد و به گفتگوهایشان گوش فرا می‌دهد، اما هرگز نمی‌شنود کسی به ملیت و نژاد خود افتخار کند و دیگران را به خاطر نسب و وطن تحقیر نماید و امتیازی بین تیره‌های قبیله قریش و سایر قبایل قائل باشد، بلکه بر عکس، می‌بیند که مردم دور یک غلام حبشی، که از نظر دانش و تقوی برتری دارد جمع می‌شوند و به سخنان او گوش می‌دهند و نظر او را به جان و دل می‌خرند.

۱- اکثر این بتان معبودان قبیله قریش بودند، و بتان قبایل دیگر نیز مورد احترام و تعظیم قریش بود، د - ک: ابن هشام و ابن کلبی.

ابوجهل سردار قبیله بنی مخزوم آداب و رسوم و باورهای مردم را با دقت بررسی می‌کند اما نشانی از برتری و افتخارات ویژه قبیله خود نمی‌یابد. می‌بیند که آداب و زندگی قدیم به کلی عوض شده و جامعه‌ای نوین بر اساس عقیده و اخلاق و فضیلت و تقوی به وجود آمده است. معیار ارزش‌های قومی و طرز تفکر مردم تغییر کرده است. لذا زیر لب با اندوه و تعجب می‌گوید: «این مردم، مردمان روزگار من نیستند و این سرزمین غیر از سرزمینی است که من می‌شناسم».

آری! سردار بنی مخزوم به اشتباه افتاده است و مکه شهر مادری خود را نمی‌شناسد، اگر وجود خانه کعبه، چاه زمزم، حجر الأسود و جایگاهی که او با سرداران قریش در آنجا می‌نشست و مسلمانان بی‌بضاعت را شکنجه می‌کرد، نبود یقین می‌نمود که راه را گم کرده و روی به دیاری دیگر نهاده است.

ابوجهل کسی بود که دین جدید محمدی را خطری بزرگ فرا راه جاهلیتی که بر اساس برتری قومی استوار بود، تلقی می‌کرد و جهان را در «مملکت قریشی مکه» محدود می‌دانست و معتقد بود که فضیلت و برتری تنها از آن عرب‌هاست و سایر ملل از هیچگونه حقی بر خوردار نیستند، او سرسخت‌ترین حامی و مدافع آیین جاهلیت بود و بیش از هرکسی از اهداف اسلام واقف بود، اما با همه دور اندیشی و تیز هوشی، فکر نمی‌کرد که اسلام تا این حد پیش می‌رود و مردم را تحت تأثیر قرار می‌دهد و جاهلیت با بدترین وجه از پایگاه و مرکز خود طرد می‌شود:

غرور جاهلی ابوجهل با دیدن این وضع بر آشفت و با حالتی هیجان زده خود را به پرده‌های کعبه گرفت و فریاد دادرسی و نوحه سر داد و می‌گفت: «قلوب ما (مردم جاهلیت) از دست محمد مجروح و خونین است زیرا او چراغ کعبه را خاموش گردانیده و قدر و منزلت آن را پایین آورد و پوزه قیصر و کسری را به خاک مالید، از افسون او جوانان از گرد ما پراکنده شده و به دین او پیوستند...

سینه ما از محمد داغ داغ	از دم او کعبه را گل شد چراغ
از هلاک قیصر و کسری سرود!	نوجوانان را ز دست ما ربود!
ساحر و اندر کلامش ساحری ست	این دو حرف لا اله خود کافری ست
تا بساط دین آبا در نورد	با خداوندان ما کرد آنچه کرد!
پاش پاش از ضربتش لات و منات	انتقام از وی بگیر ای کائنات
دل بغایت بست و از حاضر گسست	نقش حاضر را فسون او شکست

پیش غائب سجده بردن کوری است دین نو کورست و کوری دوری است
 خم شدن پیش خدای بی جهات
 بنده را ذوقی نه بخشید این صلات

باز می گوید مذهب محمد ﷺ بر اساس مساوات و برابری بین عرب و عجم سیاه و سفید استوار است، او عزت ملت عرب را برباد داد بدون تردید این برادری و برابری برخاسته از عجم است و سلمان فارسی خود از پیروان مزدک است و فرزند عبدالله (حضرت محمد ﷺ) فریب او را خورده و ملت عرب را دچار بدبختی نموده است، ای امرا و فُصَحای نامدار عرب، چرا چاره‌ای نمی‌اندیشید و افسون این مرد را که مدعی وحی است، با کلام بلیغ خود پاسخ نمی‌گویید:

مذهب او قاطع ملک و نسب	از قریش و منکر از فضل عرب
در نگاه او یکی بالا و پست	با غلام خویش بر یک خوان نشست
قدر احرار عرب نشناخته	با کلفتان حبش در ساخته
احمران با اسودان آمیختند	آبروی دودمانی ریختند
این مساوات این موافات اعجمی ست	خوب می‌دانم که سلمان مزدکیست ^۱
ابن عبدالله فریبش خورده است	رستخیزی بر عرب آورده است
عزت هاشم ز خود مهجور گشت	از دو رکعت چشم‌شان بی‌نور گشت
اعجمی را اصل عدنانی کجاست	گنگ را گفتار سحبان ^۲ کجاست
چشم خاصان عرب گردیده کور	بر نیائی ای زهیر ^۳ از خاک گور

از تو ما را اندرین صحرا دلیل

بشکن افسون نوای جبرئیل!

۱- مزدک در زمان قباد پادشاه ساسانی آیینی اختراع کرد که اساس آن بر اشتراک اموال و تساوی مردم بود و پیروان بسیار پیدا کرد و عاقبت به دست مخالفان در ابتدای سلطنت انوشیروان با چندین هزار تن از پیروانش کشته شد، (فرهنگ عمید - مترجم).

۲- سحبان از فصیحان معروف عرب است.

۳- زهیر - شاعر مشهور عرب.

سپس خطاب به «حجر الأسود» می‌گوید: چرا به صدق گفتار من گواهی نمی‌دهی، و به بت هبل می‌گویی که ای خدای بزرگ ما چرا خانه‌ات را از دست بی‌دینان پس نمی‌گیری و بلایی بر سرشان نمی‌آوری تا به سزای اعمال خود برسند:

باز گو ای سنگ اسود باز گوی	آنچه دیدیم از محمد ﷺ باز گوی
ای هبل ای بنده را پوزش پذیر	خانه خود را زبی کیشان بگیر
گله‌شان را بگرجان کن، به سیل	تلخ کن خرماي‌شان را بر نخیل
صرصری ده با هوای بادیه	إِنَّهُمْ أَعْجَازٌ نَخِلٍ خَاوِيَهُ
ای منات ای لات ازین منزل مرو	گر ز منزل می‌روی از دل مرو

ای ترا اندر دو چشم ما وثاق

مهلتی إِنْ كُنْتَ أَزْمَعْتَ الْفِرَاقُ^۱

بازگشت جاهلیت

شاعر اسلام در یکی از زیارت‌های روحی و سیاحت‌های فکری خود از کنار دره‌ای می‌گذرد که تمام خدایان باطل که ملت‌های مختلف جهان در طول تاریخ پرستش می‌کرده‌اند در این دره گرد آمده بودند. در یک گوشه خدای مصریان و یمینی‌ها و خدایان عرب جاهلیت و در یک گوشه خدای عراقیان، در گوشه‌ای خدای وصل و جدائی و آنسوی دیگر، خدایانی از نسل خورشید و ماه قرار داشت. این خدایان در اشکال و رنگ‌های گوناگون و هیأت‌های مختلف بودند، یکی شمشیری به کف و دیگری ماری به گلو پیچیده و آن دگر در هیئتی دیگر، اما همگی از وحی محمدی ﷺ که در جهان انقلاب به پا کرده و زندگی را به کام آن‌ها تلخ نموده و ندای توحید را بلند کرده است ترسان و لرزان و از ضرب ابراهیم خلیل علیه السلام آزرده و نالان بودند.

خدایان، این دیدار ناگهانی و غیر منتظره را به فال نیک گرفته و بسیار شادمان می‌شوند، نخستین فردی که از میان خدایان، به آمدن این انسان تازه وارد پی‌برد «مردوخ» بود، او مَقَدَمِ شاعر را گرامی داشته و دوستان دیگرش را مطلع ساخت و گفت: «برادران! مژده! انسان از خدای یکتا و ادیان آسمانی بیزار شده و بار دیگر به زمان گذشته و آثار باستانی باز گشته است و از دوران شْکُوه ما سخن می‌گوید، آری، این یک حادثه امیدوار کننده است که انسان، بار دیگر به سوی ما بر می‌گردد تا به علم و دانش خود بیفزاید:

گفت مردوخ آدم از یزدان گریخت از کلیسا و حرم نالان گریخت
تا بیفزاید به ادراک و نظر سوی عهد رفته باز آید نگر
می‌برد لذت زآثار کهن از تجلی‌های ما دارد سخن
روزگار افسانه‌ای دیگر گشاد
می‌وزد زان خاک‌دان باد مراد

«بعل» خدای قدیم فینیقی‌ها و کنعانی‌ها - از فرط شادمانی به وجد آمده و گفت: انسان، تا کره ماه پیش رفت، اما اثری از وجود خدا نیافت، همانا اعتقاد به خدای واحد، جز خیال زودگذر چیزی نیست. وجدان انسان وقتی راحت می‌شود که به خدایی عقیده داشته باشد که هر وقت او را می‌بیند و لمس می‌کند:

انسان این نیلی تتق را بر درید آنسوی گردون خدایی را ندید
در دل آدم به جز افکار چیست همچو موج این سرکشید و آن رمید
جاناش از محسوس می گیرد قرار
بو که عهد رفته باز آید پدید

درود بر غریبان که به خوبی طبیعت شرقیان را شناختند و بار دیگر ما را در میان آنان زنده گردانیدند، دوستان! این فرصت طلایی را که سیاستمداران غرب به وجود آورده‌اند، غنیمت بشمارید، مگر نمی‌بینید که اولاد ابراهیم بت شکن چگونه پیمانی را که روز «الست» از آن‌ها گرفته شد، از یاد برده‌اند و بر اثر همنشینی با غریبان، ایمان و یقین خود را از دست داده‌اند. آزاد مردانی که خود را از حدو مرز جغرافیایی فراتر می‌دانستند، اکنون به دام وطن پرستی گرفتار آمده و یکتاپرستی را فراموش کرده‌اند، و عموم مسلمین، حتی دانشمندان اسلامی از غرب تقلید می‌کنند.

زنده باد افرنگی مشرق شناس آنکه ما را از لحد بیرون کشید
در نگر آن حلقه وحدت شکست آل ابراهیم بی ذوق الست
صحبتش پاشیده جامش ریز ریز آنکه بود از باده جبریل مست
مرد حر افتاد در بند جهات با وطن پیوست و از یزدان گسست
خون او سرد از شکوه دیربان لاجرم پیر حرم زنار بست
ای خدایان کهن وقت است وقت!

سپس اینگونه ابراز شادمانی می‌کند و می‌گوید:

در جهان باز آمد ایام طرب دین هزیمت خورد از رنگ و نسب
از چراغ مصطفی اندیشه چیست زانکه او را پف زند صد بولهب
گرچه می‌آید صدای لا اله آنچه از دل رفت کی‌ماند به لب
اهرمن را زنده کرد افسون غرب روز یزدان زرد رو از بیم شب
ای خدایان کهن وقت است وقت!

باز می‌افزاید: پرستش کنندگان ما از آزادی کامل بر خوردار بودند، ما آن‌ها را به عبادت‌های سنگین مکلف نکرده بودیم؛ از آنان فقط یک رکعت می‌خواستیم آن هم بدون سجده، عاطفه دینی و عرق مذهبی آنان را به وسیله نغمه‌های موسیقی تحریک می‌کردیم و نمازشان عبارت بود از صوت کشیدن و کف زدن و نغمه خوانی، راستی

نمازی که بدون نغمه و سرود باشد چه لذتی دارد؟ طاغوت و دیوی که جلوی چشم قرار دارد از خدایی که دیده نمی‌شود، بهتر است:

بند دین از گردنش باید گشود	بندهٔ ما بندهٔ آزاد بود
تا صلوت او را گران آید همی	رکعتی خواهیم و آن هم بی‌سجود
جذبه‌ها از نغمه می‌گردد بلند	پس چه لذت در نماز بی‌سرود
از خداوندی که غیب او را سزد	خوش‌تر آن دیوی که آید در شهود

ای خدایان کهن وقت است وقت

لحظه‌ای با سید جمال الدین افغانی

دکتر محمداقبال، همراه با مربی روحی خویش مولانا جلال الدین رومی در عالم خیال، به سیاحت می‌پردازد و در این سفر روحی با شخصیت‌های علمی، دینی و سیاسی بزرگ گذشته ملاقات می‌کند و در مورد مسایل زیادی با آنها به گفتگو می‌پردازد.^۱

در این سفر به سرزمین ناشناخته و بسیار سرسبز قدم می‌گذارند که پای آدمی بدانجا نرسیده و قرن‌ها از تمدن و صنعت بشری دور بوده است. زیبایی طبیعت، لطافت هوا و صدای آبشارها، شاعر را به شگفتی وا می‌دارد. در این هنگام، صدایی شیرین و جذاب به گوشش می‌رسد؛ از مولانا رومی می‌پرسد: در این صحرای پهناور صدای اذان از کجا می‌آید؟ آیا درست می‌شنوم یا خواب می‌بینم؟ رومی در پاسخ می‌گوید: اینجا سرزمین اولیا و صالحان است، سرزمین پاک مردانی چون فضیل و بوسعید و عارفانی چون جنید و بایزید:

من به رومی گفتم این صحرا خوشست	در کهستان شورش دریا خوش است
من نیابم از حیات اینجا نشان	از کجا می‌آید آوای اذان
گفت رومی این مقام اولیاست	آشنا این خاکدان با خاک ماست
بوالبشر چون رخت ازین فردوس بست	یک دو روزی اندر این عالم نشست
این فضاها سوز آهش دیده است	ناله‌های صبحگاهش دیده است

۱- داستان این سفر روحی در دیوان «جاوید نامه» آمده است.

زائران این مقام ارجمند پاک مردان از مقامات بلند
پاک مردان چون فضیل و بو سعید
عارفان مثل جنید و با یزید

وقت نماز فرا می‌رسد، رومی، می‌گوید، بشتاب تا نماز را دریابیم و در این مکان مبارک از لذت روح و نعمت خشوع که در جهان مادی از آن محروم بودیم، بهره‌مند شویم. با سرعت از جا بر می‌خیزند، می‌بینند دو مرد مشغول نماز هستند، یکی افغانی و دیگری ترک نژاد. امام نماز جماعت، جمال الدین افغانی و مقتدی، امیر سعید حلیم پاشا است، رومی گفت، مشرق زمین، در عصر اخیر، بهتر از این دو مرد نیافریده است. آن‌ها بسیاری از مسایل پیچیده‌ی مرا حل کرده‌اند. سید جمال در شرق روح بیداری دمید و سعید پاشا دارای قلبی دردمند و فکری بلند بود:

خیز تا ما را نماز آید بدست	یک دو دم سوز و گداز آید بدست
رفتم و دیدم دو مرد اندر قیام	مقتدی تاتار و افغانی امام
پیر رومی هر زمان اندر حضور	طلعتش بر تافت از ذوق و سرور
گفت شرق از این دو کس بهتر نژاد	ناخن‌شان عقده‌های ما گشاد
سیدالسادات مولانا جمال	زنده از گفتار او سنگ و شغال
ترک سالار آن حلیم دردمند	فکر او مثل مقام او بلند
با چنین مردان دورکعت طاعت است	ورنه آن کاری که مزدش جنت است
قرأت آن پیر مرد سخت کوش	سوره والنجم و آن دشت خموش
قرأتی کزوی خلیل آید بوجد	روح پاک جبرئیل آید بوجد
دل ازو در سینه گردد ناصبور	شور إلا الله خیزد از قبول

اضطراب شعله بخشد دود را

سوز مستی می‌دهد داود را

اقبال رحمته می‌گوید: من بعد از نماز برخاستم و دست سید را با ادب و نیاز بوسیدم، استاد مولانا رومی مرا به سید معرفی کرد و گفت این مرد (اقبال رحمته) جهانگرد آزاده‌ای است که در دلش یک عالم سوز و درد وجود دارد و به مقام خودشناسی رسیده است:

من زجا برخاستم بعد از نماز دست او بوسیدم از راه نیاز
گفت رومی ذره‌ای گردون نورد در دل او یک جهان سوز و درد
چشم جز بر خویشتن نگشاده‌ای
دل به کس ناداده‌ای آزاده‌ای

سپس می‌افزاید: «سیدجمال الدین روی به من کرد و گفت: از جایی که دیده‌ای و از احوال مسلمانان خاکی تبار و روشن ضمیر، ما را خبر بده، در پاسخ گفتم، من در ضمیر ملتی که برای تسخیر جهان آفریده شده، نبردی خونین میان دین و وطن دیده‌ام، ایمان و یقین او ضعیف گشته و از سیادت و حاکمیت دین قطع امید کرده است و همه ملت‌ها با ساز فرنگ می‌رقصند مرامهای کمونیستی رونق دین را از بین برده‌اند:

در ضمیر ملت گیتی شکن دیده‌ام آویزش دین و وطن
روح در تن مرده از ضعف یقین نا امید از قوت دین مبین
ترک و ایران و عرب مست فرنگ هر کسی را در گلو شست فرنگ
مشرق از سلطانی مغرب خراب
اشتراک از دین و ملت برده تاب

افغانی با شکیبایی و تأثر و اندوه به سخن من گوش فرا داد و آنگاه اینگونه لب به سخن گشود:

لرد مغرب آن سراپا مکر و فن اهل دین را داد تعلیم وطن
او به فکر مرکز و تو در نفاق بگذر از شام و فلسطین و عراق
تو اگر داری تمیز خوب و زشت دل نبندی با کلوخ و سنگ و خشت
چیست دین برخاستن از روی خاک تاز خود آگاه گردد جان پاک
می‌نگنجد آنکه گفت الله هو در حدود این نظام چار سو
گرچه آدم بر دمید از آب و گل رنگ و نم چون گل کشید از آب و گل
حیف اگر در آب و گل غلطد مدام حیف اگر برتر نپرد زین مقام
جان ننگجد در جهان ای هوشمند مرد حر بیگانه از هر قید و بند
حر ز خاک تیره آید در خروش زانکه از بازان نیاید کار موش
آن کف خاکی که نامیدی وطن اینکه گویی مصر و ایران و یمن

با وطن اهل وطن را نسبتی است زانکه از خاکش طلوع ملتی است
 اندرین نسبت اگر داری نظر نکته‌ای بینی زمو باریک‌تر
 گرچه از مشرق برآید آفتاب با تجلی‌های شوخ و بی‌حجاب
 در تب و تاب است از سوز درون تا زقید شرق و غرب آید برون
 بردمد از مشرق خود جلوه مست تا همه آفاق را آرد بدست

فطرتش از مشرق و مغرب بری است

گرچه از روی نسب او خاوری است

افغانی درباره نظام سرمایه‌داری اظهار نظر می‌کند و می‌گوید: «اصل سرمایه‌داری از آن مرد اسرائیلی است که حق و باطل را به هم آمیخت، غریبان ارزش‌های معنوی و حقایق غیبی را گم کرده‌اند و روح پاک را در جسم خاکی می‌جویند، حال آنکه حیات و قدرت روح از جسم نیست اما نظام «مارکس» همه گرد معده و شکم می‌چرخد، همانا اخوت و مساوات بر پایه مساوات شکم استوار نیست بلکه بر محبت قلبی و همدردی استوار می‌گردد:

صاحب سرمایه از نسل خلیل یعنی آن پیغمبری جبرئیل
 غریبان گم کرده‌اند افلاک را در بدن جویند جان پاک را
 رنگ و بو از تن نگیرد جان پاک جز به تن کاری ندارد اشتراک
 دین آن پیغمبر حق ناشناس بر مساوات شکم دارد اساس

تا اخوت را مقام اندر دل است

بیخ او در دل نه در آب و گل است

درباره نظام سلطنتی می‌گوید: «ظاهر این نظام خوش‌نما است اما سینه‌ای تاریک و بی‌نور دارد، مانند زنبوری است که شهد گل‌ها را می‌مکد و برگ آن‌ها را می‌گذارد، ملوکیت نیز چنین است خون ملت‌ها را می‌مکد و آن‌ها را مانند جسم و جان رها می‌کند:

هم ملوکیت بدن را فربه‌ی است سینه‌ی بی‌نور او از دل تهی است

مثل زنبوری که بر گل می‌چرد

برگ را بگذارد و شهدش بَرَد

سپس می‌افزاید: «نظام کمونیستی و سلطنتی دو نظام هستند که در حرص و پیروی از شهوات نفسانی و عوام فریبی و دوری از خدا مشترکند. زندگی در نظام کمونیستی عبارت است از گسستن بند دین و عواطف و اخلاق و در نظام سلطنتی عبارت است از جمع‌آوری مالیات. انسان بی‌چاره در میان این دو سنگ، مانند شیشه است، کمونیستی علم و دین و فن را نابود می‌کند و سلطنتی روح را از تن خارج می‌کند و نان را از کف ملت ستمدیده می‌گیرد. خلاصه هر دو نظام ظاهری آراسته و باطنی تاریک دارند:

هر دو را جان ناصبور و ناشکیب	هر دو یزدان‌ناشناس آدم فریب
زندگی این را خروج آن را خراج	در میان این دو سنگ آدم زجاج
این به علم و دین و فن آرد شکست	آن برد جان را ز تن نان را زدست
غرق دیدم هر دو را در آب و گل	
هر دو را تن روشن و تاریک دل	

سپس افغانی به ملت روسیه پیام می‌دهد و می‌گوید: «امروز مسلمین از تعالیم قرآن فاصله گرفته‌اند و مشعل زندگی در قلوب آن‌ها به خاموشی گراییده است و روابط آنان با پیامبر گرامی اسلام ﷺ سست شده است؛ بنابراین، دین و دنیا هر دو را از دست داده‌اند. آنان طلسم قیصر و کسری و نظام سلطنتی را شکستند ولی عاقبت، خود احیاگر این نظام شدند و طرز تفکر آن‌ها تغییر یافت. شما ملت روسیه نیز، مانند ما مسلمانان نظام قیصر و کسری را برانداختید لذا از تاریخ گذشته ما عبرت بگیرید و در نبرد زندگی مقاوم و پایدار باشید و بار دیگر به دنبال این بت‌های کهنه (ملکوکیت و وطن‌پرستی) نروید. امروز جهان، نیازمند ملتی است که مژده و بیم، سختی و مهربانی را یکجا جمع داشته باشد. مذهب و روحانیت را از شرق بگیرید، زیرا آیین غرب دیگر کهنه شده است. خوب کردید که خدایان قدیم را نابود ساختید و مرحله «لا اله» را پیمودید اکنون بر شماست که در مرحله «إلا الله» قدم بگذارید، شما که در جستجوی نظامی مفید برای جهان هستید، برای نظامی محکم و پایدار تلاش کنید، و آن نظام جز دین و عقیده چیز دیگری نخواهد بود:

تو که طرح دیگری انداختی	دل زدستور کهن پرداختی
همچو ما اسلامیان اندر جهان	قیصریت را شکستی استخوان
تا برافروزی چراغی در ضمیر	عبرت‌ی از سرگذشت ما بگیر

ملتی می‌خواهد این دنیای پیر آنکه باشد هم بشیر و هم نذیر
 باز می‌آئی سوی اقوام شرق بسته ایام تو با ایام شرق
 کهنه شد افرنگ را آئین و دین سوی آن دیر کهن دیگر مبین
 کرده‌ای کار خداوندان تمام بگذر از لا جناب الا خرام

ای که می‌خواهی نظام عالمی

جسته‌ای او را اساس محکمی؟

ای روسیه، افسانه‌های گذشتگان را یکی بعد از دیگری نابود ساختی، اکنون بر
 توسست که به قرآن روی آوری، قرآنی که فاتحه نظام جباران و ثروت اندوزان را خوانده
 و حمایت خود را از ملت‌های ستم‌دیده اعلام داشت. قرآنی که ربا را حرام می‌داند و به
 سوی قرض حسنه تشویق می‌کند. ربا سرچشمه شر و فتنه و سنگدلی و درنده‌خویی
 است. پرچم حق توسط پادشاهان ظالم سرنگون شد و شهرها و آبادی‌ها از ظلم و ستم
 آنان ویران گشت:

داستان کهنه شستی باب باب فکر را روشن کن از ام‌الکتاب
 چیست قرآن؟ خواجه را پیغام مرگ دستگیر بنده بی‌ساز و برگ
 هیچ خیر از مردک زرکش مجو لن تنالو البر حتی تنفقوا
 از ربا آخر چه می‌زاید؟ فتن کس نداند لذت قرض حسن
 رایت حق از ملوک آمد نگون قریه‌ها از دخل‌شان خوار و زیون

آب و نان ماست از یک مائده

دوده آدم کـنفس واحـده

آری! هرگاه حکومت قرآن در جهان استوار گردد، نقش باطل پرستان نابود خواهد
 شد، عقیده دارم که قرآن، از یک کتاب فراتر است هرگاه در دل وارد شود، انسان را به
 کلی دگرگون می‌کند، و چون انسان دگرگون شد، جهان دگرگون می‌شود، قرآن کتابی
 زنده و جاوید و گویاست. ای ملت روسیه، آیین کهن را به آیین جدید، تبدیل نمودید، بر
 شماست که جهان را با نور قرآن بنگرید آنگاه اسرار زندگی برایتان آشکار خواهد شد:

نقش قرآن تا در این عالم نشست نقش‌های کاهن و پاپا شکست
 فاش گویم آنچه در دل مضمر است این کتابی نیست، چیز دیگر است
 چون بجان در رفت جان دیگر شود جان چو دیگر شد جهان دیگر شود

مثل حق پنهان وهم پیدا است این زنده و پاینده و گویاست این
اندرو تقدیرهای غرب و شرق سرعت اندیشه پیدا کن چو برق
آفریدی شرع و آیینی دگر اندکی با نور قرآنش نگر
از بم و زیر حیات آگه شوی
هم ز تقدیر حیات آگه شوی

اقبال در شهر پیامبر ﷺ

سراسر زندگی دکتر اقبال، شاعر اسلام و فیلسوف عصر، از عشق به پیامبر بزرگ اسلام ﷺ و شوق شهر او سرشار بود و در اشعار جاودان خود، همواره از این دو محبوب یاد کرده است. اما در آخر روزهای زندگیش این جام لبریز شد، هرگاه نام مدینه را می‌شنید، اشک شوق بی‌خاسته از چشمانش جاری می‌گشت. او با جسم نحیف خود که مدت‌ها به امراض و بیماری‌ها مبتلا بود نتوانست به زیارت رسول الله ﷺ مشرف گردد اما با دل مشتاق و بی‌تاب خویش و نیز با اشعار شیرین و نیروی تخیل قوی خود، بارها در فضای شورانگیز حجاز پرواز کرد و پرنده فکر او همواره این آشیانه را نشیمن خود قرار داده بود. او به پیشگاه رسول اکرم ﷺ از خود و عصر خویش سخن به میان آورد و هر آنچه دل، عشق، اخلاص و وفایش می‌خواست اظهار نمود.^۱ در این سخن قریحه شاعری او و معانی و حقایقی که زمام آن‌ها را محکم نگه داشته بود طغیان کرده منفجر می‌شد و با خود چنین می‌گفت:

به حرفی می‌توان گفتن تمنای جهانی را

من از شوق حضوری طول دادم داستانی را

شعر او در مورد نبی کریم ﷺ از بلیغ‌ترین و قوی و مؤثرترین اشعار و بیانگر افکار و عقاید و عصاره عمل و خلاصه تجربیات و تصویر عصر او و تعبیر عواطف و احساسات لطیف اوست.

۱- این سخن از باب استمداد نیست بلکه یکی از سبک‌های شعر و عشق است که شعرا در قدیم و حال آن را به کار برده‌اند.

او در عالم خیال به مکه و مدینه سفر می‌کند و به همین تصور همراه با کاروان عشق در سرزمین ریگستان و نرم به سیر خود ادامه می‌دهد و از شدت اشتیاق و محبت خیال می‌کند که این ریگ از ابریشم نرم‌تر است بلکه برایش چنین می‌نماید که هر ذره این ریگ قلبی است تپنده، لذا از ساریان می‌خواهد تا آهسته و آرام راه برود و بر این دل‌های تپنده و دردمند ترحم نماید:

چه خوش صحرا که شامش صبح خدناست شبش کوتاه و روز او بلند است
قدم ای راه‌رو آهسته‌تر نه
چو ماه‌هر ذره او دردمند است

چو نغمه حُدی‌خوان^۱ را می‌شنود آتش شوق او شعله‌ورتر و جراحات قلبش تازه می‌شود و در تمام وجودش، موج حرارت و زندگی جریان می‌یابد و بر زبانش اشعاری بلیغ، همراه با سوز و گداز جاری می‌شود.

سپس به سعادت شرفیابی به پیشگاه پیامبر ﷺ نایل می‌شود و پس از نثار درود و سلام، این فرصت طلایی را غنیمت می‌شمارد و با او درد دل می‌کند و حال جهان اسلام و امت اسلامی، مسایل و مشکلات آن‌ها، رخدادهای عصر جدید و دست آوردهای تمدن غرب و فلسفه‌های مادی، سرگردانی امت و از دست دادن ویژگی‌های بارز و فراموش کردن رسالتش را یادآور می‌شود و گاهی از چشمانش اشک جاری می‌گردد و گاهی از تنهایی خویش در وطن و جامعه شکوه می‌کند و گاهی حرف دل بر زبانش جریان می‌یابد. او این مجموعه را به نام «ارمغان حجاز» نامگذاری کرده است. گویا هدیه‌ای است که از حجاز برای دوستان و شاگردانش به ارمغان آورده است، و بدون تردید، برای تمام جهان اسلام ارمغانی مبارک و نسیمی است خوشگوار از نسیم‌های حجاز.

این سفر روحانی اقبال رحمته‌الله، زمانی صورت گرفت که عمرش از شصت سال متجاوز و قوایش ضعیف گشته بود. در سنی که مردم استراحت و یکسویی را ترجیح می‌دهند، حال چه چیزی او را با این پیری و مریضی به سفر پر مشقت حجاز آماده ساخته است؟ باید گفت او به فرمان عشق گوش فرا داده و منادی شوق را لبیک گفته است، می‌گوید:

۱- حُدی‌خوان: کسی که با خواندن آواز و سرود، شتر را زجر می‌کند و می‌راند. (مترجم).

باین پیری ره یثرب گرفتم نوا خوان از سرور عاشقانه
چو آن مرغی که در صحرا سرشام
گشاید پر به فکر آشیانه

گویا او می گوید چرا تعجب می کنید از اینکه من در این سن که خورشید زندگیم در
آستانه غروب است راه مدینه را که آشیانه پرنده روح و جایگاه مؤمن است در پیش
گرفته‌ام، آیا ندیده‌اید که چون شب فرا می‌رسد پرندگان به سوی آشیانه خود پر
می‌گشایند؟ پرنده روح من نیز بدینسان به آشیانه حقیقی خود بر می‌گردد، بین مکه و
مدینه، هنگامی که شتر او تیزتر راه می‌رود خطاب به او می‌گوید آهسته‌تر برو که سوار
بیمار و پیر است، اما شتر این پیشنهاد را رد می‌کند و چنان مستانه قدم می‌زند که
گویی ریگ آن صحرا به پایش چون ابریشم و حریر است.

سحر با ناقه گفتم نرم‌تر رو که راکب خسته و بیمار و پیر است
قدم مستانه زد چندانکه گوئی
به پایش ریگ این صحرا حریر است

شاعر همراه با کاروان حجازی با سوغات درود و سلام به سیر خود ادامه می‌دهد و
می‌خواهد که بر ریگ داغ صحرا سجده کند تا اثرش برای همیشه بر پیشانی او باقی
بماند همسفرهای خود را نیز اینگونه پیشنهاد می‌کند:

چه خوش صحرا که در وی کاروان‌ها درودی خوانند و محمل برانند
به ریگ گرم او آور سجدوی
جبین را سوز تا داغی بماند

ذوق و شوق، وجود او را فرا می‌گیرد ابیاتی را از شعر عراقی و جامی (دو شاعر
ایرانی) می‌خواند. مردم با تعجب می‌پرسند این عجمی کیست و با چه زبانی شعر
می‌سراید که ما نمی‌فهمیم اما چنان پر تأثیر هستند که دل را از ایمان و محبت به
گونه‌ای مملو می‌سازد که انسان را از خوردن و نوشیدن فراموش می‌گردانند و آدمی
چنان سیراب می‌شود که در این بیابان هرگز احساس تشنگی نمی‌کند:

امیر کاروان آن اعجمی کیست سرود او باهنگ عرب نیست
زند آن نغمه کز سیرابی او
خنک دل در بیابانی توان زیست

او از سختی‌های این سفر از بی‌خوابی و خستگی، از گرسنگی و تشنگی لذت می‌برد
به طوری که راه طولانی برایش کوتاه می‌نماید و آرزوی زود رسیدن را در سر
نمی‌پروراند، بلکه از ساربان تقاضا می‌کند تا راهی طولانی‌تر در پیش گیرد، تا لحظاتی
بیشتر در این سوز جدایی (که سرمایه عاشقان و مسرت بخش مشتاقان است) بماند.

غم راهی نشاط آمیز تر کن فغانش را جنون انگیز تر کن

بگیر ای ساربان راه درازی

مرا سوز جدائی تیز تر کن

اقبال رحمه الله، با همین شوق و سرور این مسافت را طی می‌کند تا به مدینه می‌رسد،
آنگاه به رفیق سفرش می‌گوید: ای دوست عزیزم! من و تو امروز به آرزوی دیرینه خود
رسیده‌ایم بیا تا با محبوب خود چند کلمه‌ای درد دل کنیم و اشک خود را نثار پای او
کنیم:

بیا ای هم‌نفس با هم بنالیم من و تو کشته‌ی شأن جمالیم

دو حرفی بر مراد دل بگوئیم

پای خواجه چشمان را بمالیم

سپس از این سعادت خود رشک می‌برد و از فرط تعجب می‌گوید:

حکیمان را بها کم‌تر نهادند بنادان جلوه مستانه دادند

چه خوش بختی و خرم روزگاری

در سلطان به درویشی گشادند

اقبال رحمه الله در این عالم سرور و خوشبختی نیز از امت اسلام و ملت هند فراموش
نمی‌شود و با لهجه‌ای صادقانه و کلامی توانا درد دل آن‌ها را بیان می‌کند:

مسلمان آن فقیر کج کلاهی رمید از سینه او سوز و آهی

دلش نالد چرا نالد؟ نداند

نگاهی یا رسول الله نگاهی^۱

۱- این سخن نه به معنای استمداد، بلکه نوعی درد دل با رسول الله صلی الله علیه و آله در عالم خیال و بیان شرح

حال امت است. (مصحح)

او می گوید یا رسول الله! من چه بگویم از امتی که از بام بلندی به قعر پستی سقوط کرده است:

چه گویم زان فقیری دردمندی مسلمانی به گوهر ارجمندی

خدا این سخت جان را یار بادا

که افتاد است از بام بلندی

آنگاه علت این رکود را شرح داده می گوید: بزرگترین عامل پریشانی و بی نظمی امت، بی امامی و بی رهبری است:

هنوز این چرخ نیلی کج خرام است هنوز این کاروان دور از مقام است

ز کار بی نظام او چه گویم

تو می دانی که ملت بی امام است

سپس می گوید:

نماند آن تاب و تب در خون نابش نروید لاله از کشت خرابش

نیام او تهی چون کیسه‌ی او

به طاق خانۀ ویران کتابش

او می گوید امتی که در گذشته قهرمان پرور بوده است اینک حتی با نام قهرمانی هم آشنایی ندارد و دل او به دام رنگ و بو و مظاهر فریبنده‌ی دنیا اسیر شده و گوش‌هایش با نغمه‌های شورانگیز و موسیقی‌های به اصطلاح شاد خوگرفته است.

اقبال رحمۃ اللہ علیہ این موسیقی و نغمه را «طنین پشه» نامیده است:

دل خود را اسیر رنگ و بو کرد تهی از ذوق و شوق و آرزو کرد

صفیر شاهبازان کم شناسد

که گوشش با طنین پشه خو کرد

سپس می افزاید:

به چشم او نه نور و نی سرور است نه دل در سینه او ناصبور است

خدای آن امتی را یار بادا که مرگ او زجان بی حضور است

دگرگون کرد لادینی جهان را ز آثار بدن گفتند جان را

از آن فقری که با صدیق دادی

بشوری آور این آسوده جان را

او علت انحطاط مسلمین را فقر و ضعف مادی نمی‌داند، بلکه به عقیده او علت این انحطاط خاموش شدن شعله سینه‌هاست. می‌گوید: همین فقرا یعنی مسلمین صدر اسلام، تا زمانی که در یک صف به پیشگاه پروردگار خود ایستاده بودند و تنها در برابر او سجد می‌کردند، گریبان شاهنشاه را می‌دریدند اما...!

فقیران تا به مسجد صف کشیدند
گریبان شهنشاهان دریدند
چو آن آتش درون سینه افسرد
مسلمانان به درگاهان خزیدند!

اقبال رحمه الله تاریخ معاصر مسلمین را مورد مطالعه و بررسی قرار می‌دهد و چیزهایی می‌بیند که زینده یک مسلمان نمی‌باشند. اعمالی مشاهده می‌کند که با رسالت محمدی و تعالیم و الگوهای عالیش مطابقت ندارند، امثال شرک و عبادت غیر خدا و کرنش و ستایشگری برای حاکمان ظالم و رهبران جبار و دیگر اعمالی که به سبب آن‌ها عرق از پیشانی انسانی غیور جاری می‌شود، اقبال رحمه الله همه این‌ها را یادآور می‌شود و سرش را به زیر می‌اندازد و با صراحت و اختصار اعتراف می‌کند که یا رسول الله خلاصه گفتار اینکه ما شایان شأن تو نبودیم:

ننالم از کسی می‌نالم از خویش
که ما شایان شأن تو نبودیم

او نظری به جهان اسلام می‌اندازد، جهانی که در اکناف آن سفر کرده و مراکزش را می‌شناسد، او از ضعف و فقر معنوی جهان اسلام می‌نالد و اجمالا می‌گوید: در مراکز روحی (خانقاه‌ها) غذای قلب و رسالت عشق یافته نمی‌شود و در مراکز علمی (مدارس به معنای وسیعش) ابتکار و نوآوری دیده نمی‌شود و در محافل شعر و ادب اشعاری سرد سروده می‌شود که از قلب‌های سرد و مرده خارج می‌گردد:

سبوی خانقاهان خالی از می
کند مکتب ره طی کرده را طی
زبزم شاعران افسرده رفتم
نواها مرده بیرون افتد از نی

سپس می‌گوید در اکناف جهان اسلام گشتم اما از مسلمانی که مرگ از او بهراسد سراغی نیافتم:

بآن بالی که بخشیدی پریدم بسوز نغمه‌های خود تپیدم
مسلمانی که مرگ از وی بلرزد
جهان گردیم و او را ندیدم

اقبال رحمه الله راز ضعف مسلمین و پریشانی آن‌ها را ذکر کرده می‌گوید آن‌ها دلی دارند
اما محبوبی ندارند یعنی ماده محبت نزد آن‌ها وجود دارد اما محبوب و معشوق را
نمی‌شناسند که این عشق را نثار او کنند:

شبی پیش خدا بگریستم زار مسلمانان چرا خوارند و زارند
ندا آمد نمی‌دانی که این قوم
دلی دارند و محبوبی ندارند

اما او با این همه اسباب مأیوس کن بازهم از مسلمانان و از رحمت خدا مأیوس و
ناامید نیست، بلکه از رجال دین انتقاد می‌کند که چرا از مسلمین ناامیدند و از بیداری
آنان قطع امید کرده و چشم به غیر دوخته‌اند، و دردمندانه از اینگونه افراد نکوهش
کرده و می‌گوید:

نگهبان حرم معمار دیر است یقینش مرده چشمانش بغیر است
زانداز نگاه او توان دید
که نومید از همه آسیاب خیر است

می‌گوید مسلمان گرچه از شأن و شوکت شاهی چیزی ندارد، اما وجدان و ضمیر و
فکر او فکر شاهی است و اگر اندک زمانی به مقام خود دست یابد، دارای چنان قدرتی
خواهد شد که کسی یارای مقابله با او را نداشته باشد.

مسلمان گرچه بی‌خیل و سپاهی است ضمیر او ضمیر پادشاهی است
اگر او را مقامش باز بخشند
جمال او جلال بی‌پناهی است

اینجا اقبال رحمه الله به خود بر می‌گردد و داستان خود را بازگو می‌کند و می‌گوید با
عصر و جامعه خویش مشغول نبردی خونین هستم:

گهی افتم گهی مستانه خیزم چو خون بی‌تیغ و شمشیری بریزم
نگاه التفاتی بر سر بام
که من با عصر خویش اندر ستیزم

شکی نیست که اقبال رحمته در طول زندگی خویش با عصر حاضر در ستیز بود و همواره تمدن غرب و فلسفه مادی را انکار می کرد و پیوسته آن ها را مورد نکوهش قرار می داد و به مبارزه می طلبید و با شجاعت و آگاهی و چیره دستی، بطلان و ساختگی بودن آن ها را ثابت می نمود و پرده از چهره کریه و مکارانه آن ها بر می داشت. او در حقیقت مربی نسل جدید، مؤمن به خدا، معتمد به شخصیت خود و شخصیت اسلام و منکر نظام ها و سیستم های فکری مادی بود و حق داشت که بگوید:

چو رومی در حرم دادم اذان من ازو آموختم اسرار جان من
به دور فتنه عصر کهن او
به دور فتنه عصر روان من

محمد اقبال رحمته مخالفت خود با علوم غربی و سالم خارج شدن از دام آن ها و حفظ عقیده و ایمان و خصوصیات خود را ذکر کرده، به حق می گوید: من همانند پرنده ای که در دام صیاد بیفتد و بتواند دانه را بریاید و جان سالم به در برد از دام علوم غربی سالم خارج شدم:

طلسم عصر حاضر را شکستم ربودم دانه و دامش گسستم
خدا داند که مانند براهیم
به نار او چه بی پروا نشستم

سپس او به ذکر زندگی در شهرهای بزرگ اروپا می پردازد، جایی که او جز کتاب های خشک و مباحث دقیق فلسفی و زیبایی های فتنه انگیز و مظاهر دلربا چیزی ندیده است می گوید:

به افرنگی بتان دل باختم من ز تاب دیربان بگداختم من
چنان از خویش تن بیگانه بودم
چو دیدم خویش را شناختم من

او با صراحت می گوید تاریک ترین روزهای زندگی من زمانی بود که بین علما و فلاسفه غرب نشسته بودم:

می از میخانه مغرب چشیدم به جان من که درد سر خریدم
نشستم با نکویان فرنگی
از آن بی سوزتر روزی ندیدم

سپس می‌گوید ای رسول الله ﷺ من کاسهٔ گلابی پیش تو آورده‌ام زیرا درس دانشمندان و فلاسفه غرب سرم را به در آورد و من در دام عشق و ایمان پرورش یافته‌ام، بنابراین عطش روحی مرا چیزی جز عاطفه و محبت، نمی‌تواند برطرف سازد:

فقیرم از تو خواهم هر چه خواهم دل کوهی خراش از برگ کاهی
مرا درس حکیمان درد سر داد
که من پرورده‌ی فیض نگاهم

در اینجا اقبال رحمته روی سخنش را به طبقه‌ای معطوف می‌دارد که سنگ نمایندگی علم و دین را بر سینه می‌زنند، می‌گوید این طبقه نیز از عاطفه و محبت و سوز درون محروم هستند و به علوم خشک و ظاهری و گرم کردن بازار معلوم و اصطلاحات دل خوش کرده‌اند او با اسلوبی بلیغ، آنان را به سرزمین حجاز تشبیه می‌کند. می‌گوید ارزش ریگستان حجاز با بودن بیت الله و چاه زمزم است اگر این‌ها نباشند صحراهای سوزان و کوه‌های بی‌گناه چه نفعی دارند؟ همچنین دانشمند دین هر چند دارای علم وسیع و زبان گویا و عقل روشن باشد، اما چون در چشمش اشک محبت و در قلبش غم دین وجود ندارد، در واقع فقیر و مفلس است:

دل ملا گرفتار غمی نیست نگاهی مست در چشمش نمی‌نست
از آن بگـریختم از مکتـب او
که در ریگ حجازش زمزمی نیست
آنگاه به خود بر می‌گردد و می‌گوید:

دل خود را به دست کس ندادم گره از روی کار خود گشادم
بغیر الله کردم تکیه یک بار
دو صد بار از مقام خود فـتادم

سپس با غم و اندوه فراوان از عصر بی‌اخلاص و بی‌سوز خود می‌نالد و می‌گوید من در مشرق و مغرب غریبم و به تنهایی زندگی می‌کنم چون از محرم راز محروم هستم:
نگاهم زانچه بینم بی‌نیاز است دل از سوز درونم درگداز است
من و این عصر بی‌اخلاص و بی‌سوز بگو با من که آخر این چه راز است
من اندر مشرق و مغرب غریبم که از یاران محرم بی‌نصیبم
غم خود را بگویم با دل خویش

چه معصومانه غربت را فرییم

او از این چیز شکایت دارد که کسی به نصایح مخلصانه او عمل نکرد و از درخت علم او میوه نچید و از این گلایه دارد که مردم بجای اینکه او را ترجمان سروش غیب بدانند به عنوان یک شاعر می‌شناسند:

به آن رازی که گفتم پی نبردند زشاخ نخل من خرما نخوردند
من ای میر امم داد از تو خواهم
مرا یاران غزل خوانی شمردند

او به پیشگاه رسول الله شکایت می‌کند که یا رسول الله ﷺ مرا فرمان داده‌ای که پیام حیات جاودانی را به مردم برسانم اما این حق ناشناسان از من تقاضا می‌کنند که در شعر خود به نوحه‌گری و به نظم آوردن تاریخ وفات این و آن بپردازم:

تو گفتی از حیات جاودان گوی به گوش مرده‌ای پیغام جان گوی
ولی گویند این ناحق شناسان
که تاریخ وفات این و آن گوی

او با درد و سوز و حسرت فراوان شکوه می‌کند که معاصران او به علم و رسالت او که روح اشعار و سروده‌های اوست توجه نکردند. او می‌گوید من متاع ارزنده و نفیس قلب خود را بر کف نهاده و عرضه نمودم، اما کسی قدر آن را نشناخت؛ بنابراین، من کسی را در جهان نمی‌شناسم که از من تنهاتر و غریب‌تر باشد:

دلی بر کف نهادم دلبری نیست متاعی داشتم غارتگری نیست
درون سینه‌ی من منزلی گیر
مسلمانی ز من تنهاتری نیست

او قصیده خود را با ابیاتی خطاب به سلطان عبدالعزیز بن سعود پادشاه وقت حجاز به پایان می‌رساند ولی روی سخن او در واقع به تمام پادشاهان عرب و بزرگان و رهبران جهان اسلام است. او در این سخن سلطان را از کمک گرفتن از اجانب و دولت‌های اروپائی بر حذر می‌دارد و به اعتماد بر خدا و خودشناسی دعوت می‌کند، او می‌گوید: خیمه تو باید بر طناب و ستون‌های خودت استوار باشد و فراموش مکن که طناب از بیگانگان جستن و استمداد از آن‌ها حرام است:

تو را اندر بیابانی مقام است که شامش چون سحر آئینه فام است

بهر جایی که خواهی خیمه گستر
طناب از دیگران جستن حرام است

شکوه و مناجات

محمد اقبال رحمته همواره متکی به ایمان بود و عقیده داشت که ایمان بزرگ‌ترین قدرت و سرمایه اوست و دانش و معلومات بسیار وسیع هرگز نمی‌تواند با این ایمان عمیق برابری کند. در یکی از سروده‌هایش می‌گوید: «مگر فقیر خودشناس - منظور شخص او می‌باشد - سرمایه‌ای جز دو جمله کوتاه که بر تفکر و عقیده او چیره گشته‌اند، دارد؟ و آن دو کلمه عبارتند از لا إله إلا الله و محمد رسول الله، اما دانشمندان و فقهایی وجود دارند که سرمایه بزرگی از لغت عرب اندوخته‌اند اما مانند قارون از ثروت خویش بی‌بهره‌اند». اقبال رحمته به خاطر انتساب به رسالت و شخصیت بزرگ پیامبر صلی الله علیه و آله سخت می‌بالید و همواره از اینکه دست نیاز به سوی بیگانگان دراز کند، امتناع می‌ورزید، می‌گوید:

خواجۀ ما نگاه‌دار آبروی گدای خویش
آنکه زجوی دیگران پر نکند پیاله را

اقبال رحمته در سوم آوریل سال ۱۹۳۶م در حالی که بر بستر بیماری در شهر بوپال (هند) مقیم بود، از وضع اسفناک جهان اسلام و فقدان شخصیت اسلامی و گرایش به سوی غرب و ارزش‌های مادی و دوری از رسالت و شخصیت اصیل اسلامی بسیار رنج می‌برد، لذا عشق و ایمان این مرد بزرگ وی را واداشت تا بلیغ‌ترین شعر عاطفی خویش را بسراید. او در این شعر در عالم خیال به پیشگاه پیامبر صلی الله علیه و آله از ضعف جهان اسلام و فقر روحی و انحراف آن از جاده مستقیم و همچنین از کسالت خویش و سستی در میدان عمل شکوه می‌کند و می‌گوید:

ای رسول خدا از دست این امت سرخورده که از مرگ سخت می‌هراسد به تو شکایت می‌کنم، شما لات و منات و بتان قدیم را نابود ساختی و جهان جدید آفریدی، امروز در جهان ندای ایمان و توحید سر داده می‌شود و در شب اندیشه مشعل فروزان لا إله می‌تابد.

اگرچه در منطقه‌ای به دنیا آمده‌ایم که مردم آن بسیار بت‌پرست بودند، اما از پرستش معبودان باطل و حضور به پیش کاهنان و کرنش به پیشگاه میر و سلطان

اجتناب کردیم و این همه به برکت لطف بی‌پایان توست زیرا ما از سفره‌ای پرورش فکری یافته‌ایم که تو برای جهانیان گستراندی. ذکر تو قرن‌ها سرمایه ذوق و شوق امت اسلامی بوده و به همین سبب این امت توانسته است تا در عین فقر و تنگدستی، غیور و عفیف باشد ولی جهان امروز اسلام، بسیاری از ارزش‌ها و توانایی‌های خود را از دست داده است به گونه‌ای که پیروان ابولهب هر کجا پراکنده‌اند اما پیروان سنت ناب تو اندک هستند:

این همه از لطف بی‌پایان تست	فکر ما پرورده احسان تست
ذکر تو سرمایه ذوق و سرور	قوم را دارد به فقر اندر غیور
ای مقام و منزل هر راهرو	جذب تو اندر دل هر راهرو
ساز ما بی صوت گردید آنچنان	زخمه بر رگ‌های او آید گران

در عجم گردیدم و هم در عرب
مصطفی نایاب و ارزان بولهب

می‌گوید: جوانان عصر حاضر فکری روشن اما قلب و روحی تاریک دارند، افرادی سست و بی‌خاصیت هستند و به اعتماد به نفس و استقلال و آزادی از بند اجانب نمی‌اندیشند. نسل در نسل به غلامی خوی کرده‌اند؛ نظام آموزش جدید عاطفه دینی و کیان اسلامی آنان را نابود ساخته است. شیفته تمدن غرب و بیگانه از شخصیت والای خویش هستند. لذا به سوی اجانب دست نیاز دراز می‌کنند تا لقمه نانی به آن‌ها تصدیق کنند، بدین ترتیب این شاهین‌های شکاری از پرواز در فضای نیلگون ناآشنا و مانند پرندگانِ حقیر و کوتاه پرواز، از زمین دانه بر می‌گیرند:

این مسلمان زاده روشن دماغ	ظلمت آباد و ضمیرش بی چراغ
در جوانی نرم و نازک چون حریر	آرزو در سینه او زود می‌ر
این غلام ابن غلام ابن غلام	حریت اندیشه او را حرام
مکتب از وی جذبه دین در ربود	از وجودش این قدر دانم که بود
نان خرید این فاقه کش با جان پاک	داد ما را ناله‌های سوز ناک

دانه چین مانند مرغان سراسر است

از فضای نیلگون ناآشناست

می‌گوید: مریبان و آموزگاران نسل جدید، آن‌ها را از مقام شامخشان مطلع نساختند. آن‌ها گرچه مسلمانند اما از لذت مرگ و توحید خالص آگاهی ندارند، و به جز از خواب و خور به چیز دیگری نمی‌اندیشند. این بت‌شکنان و فرزندان ابراهیم بت‌شکن، همچون آذر، بت‌تراش و بت‌فروش گشته و بتان جدید غریبان را می‌خرند؛ بنابراین، آن‌ها نیاز به جنبش جدید دارند پس قُمْ یاذن الله بگو و توحید را در قلوب آن‌ها زنده ساز زیرا غریبان بدون چوب و چماق ما را کشته‌اند:

مؤمن و از رمز مرگ آگاه نیست در دلش لا غالب إلا الله نیست
از فرنگی می‌خرد لات و منات مؤمن و اندیشه‌ی او سومنات
قُمْ «بیاذنی» گوی و او را زنده کن
در دلش الله هو را زنده کن

باز می‌گوید: فدایت گردم ای شهسوار! اندکی توقف کن زیرا حرف من به آسانی بر زبان نمی‌آید چون من در میان دو سلطان در نزاع هستم، یکی سلطان عشق و دیگری سلطان ادب. عشق و شوق می‌گوید شجاع باش و هرچه در دل داری به میان بگذار، اما ادب می‌گوید گستاخی مکن، تو در پیشگاه رسول معظم قرار داری، لب ببند و سکوت اختیار کن، ولی شوق هرگز از ادب فرمان نبرده و سر تسلیم فرود نمی‌آورد. یا رسول الله ﷺ من بسان آهوی ضعیف و لاغری هستم که صیادان از شکار او بی‌نیازند، اینک به حریم کوی تو پناه جسته‌ام و به امیدی سوی تو آمده‌ام تو سرمایه زندگی‌ام هستی:

شهرسوارا یک نفس در کش عنان	حرف من آسان نیاید بر زبان
آرزو آید که ناپید تا به لب	می‌نگردد شوق محکوم ادب
آن بگوید لب گشای دردمند	این بگوید چشم بگشال لب ببند
گرد تو گردد حریم کائنات	از تو خواهم یک نگاه التفات
ذکر و فکر و علم و عرفانم تویی	کشتی و دریا و طوفانم تویی
آهوی زار و زبون و ناتوان	کس به فتراکم نبست اندر جهان
ای پناه من حریم کوی تو	
من به امیدی رمیدم سوی تو	

صدای من در گلو خفه شده و در نفس‌هایم سوز جگر و لذت قرآن سحر باقی نمانده است، ولی ناله‌ای که در ضمیر نمی‌گنجد چگونه در سینه اسیر و زندانی می‌شود، آری، این ناله نیاز به فضای بیکران و پهنای نه آسمان دارد:

نغمه من در گلوئی من شکست شعله‌ای از سینه‌ام بیرون نجست
در نفس سوز جگر باقی نماند لطف قرآن سحر باقی نماند
ناله‌ای کومی ننگجد در ضمیر تا کجا در سینه می‌باشد اسیر
ای پناه من حریم کوی تو
من به امیدی رمیدم سوی تو

شاعر در اینجا از دردهای جسمی و روحی می‌نالد و می‌گوید یا رسول الله، یک نیم‌نگاهی از جانب تو داروی شفابخش بیماری‌های من خواهد بود. از داروهای تلخ و بدبو به ستوه آمده‌ام زیرا این داروها با طبع لطیف من سازگار نیستند، علاج بیماری من کار پزشکان نیست، لذا مانند کودکان از تلخی دارو گریه می‌کنم و نفس خود را به وسیله شکر و شیرینی می‌فرییم، من مانند بوضیری^۱ طالب فرج و گشایش و طالب شفاعت هستم^۲، تا روزگار قبلی خود را بازیابم چون مهر تو بر گناهکاران امت بیش از مهر و گذشت مادر مهربان از خطای فرزندان است:

۱- آورده‌اند که محمد بوضیری قصیده‌ای در مدح رسول الله ﷺ ساخت به نام قصیده «بُردیه» که به بارگاه آن حضرت، «بُردیه» مقبول افتاد و از بیماری فلج نجات یافت، اتفاقاً مترجم این سطور نیز که اخیراً از دردهای روحی و بیماری‌های جسمی سختی رنج می‌برد، خود را با اقبال؛ هم حال می‌داند و همچون او به پیشگاه حضرت رسول الله ﷺ در عالم خیال عرض ارادت کرده و خواهان گشایش و شفاعت می‌باشد و از خوانندگان گرامی استدعا دارد که دعا بفرمائید تا اسباب زیارت سردار دو عالم، ساقی کوثر و شافع محشر برای او مهیا گردد. (مترجم).

۲- اگر منظور علامه اقبال و مترجم محترم از این سخنان (که طالب فرج و گشایش و شفاعت از محضر رسول الله ﷺ هستند) استمداد از ایشان و استعانت به ایشان برای کمک در برآورده کردن خواسته‌ها و گشایش مشکلات و سختی‌هایشان باشد، باید به عرض برسانیم که چنین استعانتی شرک بوده و صد در صد با قرآن مخالف است و طلب آن از غیر الله جایز نیست. و طبق باور صحیح اهل سنت و جماعت طلب شفاعت از مخلوق به ویژه کسی که وفات کرده است، در دنیا صحیح نیست و روش صحیح طلب شفاعت در دنیا به این صورت است که فرد بایستی از الله متعال بخواهد که شفاعت شفاعت‌گران و به ویژه رسول الله ﷺ را در روز قیامت نصیبش گرداند.

آه از آن دردی که در جان و تن است گوشه چشم تو داروی من است
 در نسازد با دواها جان زار تلخ و بویش بر مشام ناگوار
 کار این بیمار نتوان برد پیش من چو طفلان نالم از داروی خویش
 تلخی او را فریبم از شکر خنده‌ها در لب بدوزد چاره‌گر
 چون بوضیری از تو می‌خواهم گشود تا به من باز آید آن روزی که بود^۱
 مهر تو بر عاصیان افزون‌تر است
 در خطا بخشی چو مهر مادر است

باز می‌افزاید: من با شب‌پرستان همواره در ستیز بوده و هستم مرا بار دیگر مدد
 فرما و پرتو خورشید تابناک خود را از من دریغ مدار، فکر من در فهم دین چالاک بوده
 ولی در میدان عمل دچار سستی بوده‌ام، مشکل من از مشکل «فرهاد» که از او
 خواسته بودند، جوی از کوه سخت جاری کند، مشکل‌تر و بزرگ‌تر است لذا به وسایل
 مدرن‌تر و قوی‌تر نیاز دارم.

با پرستاران شب دارم ستیز باز روغن در چراغ من بریز
 ای وجود تو جهان را نوبهار پرتو خود را دریغ از من مدار
 فکر من در فهم دین چالاک چست تخم کرداری ز خاک من نرست
 تیشه‌ام را تیزتر گردان که من
 محنتی دارم فزون از کوهکن

می‌افزاید: گرچه جوانی خود را ضایع کرده و عمر گرانبهای را به باد داده‌ام اما مؤمن
 و خودشناس و از معدنی نیکو هستم، گرچه از اعمال سرمایه‌ای ندارم اما متاعی دارم
 که نام او دل است و آن گوهر گرانبهایی است که از سم اسب اصیل تو نشانی دارد

اما اگر منظور درد دل و گلایه از حال و روز خود باشد، در این صورت باید گفت که الفاظ به کار
 رفته صحیح نمی‌باشد و نباید برای رفع مشکلات به مخلوق پناه برد. (مصحح)

۱- همانطور که در بالا توضیح دادیم این جملاتی که در آن‌ها از غیر خدا استمداد شده، مخالف قرآن
 بوده و شرک محسوب می‌شود و اقبال رحمته با وجود مقام بلند و عقیده راسخ و ارادت خالصانه‌ای
 که نسبت به قرآن داشته اما متأسفانه به این لغزش اعتقادی یعنی استمداد از غیر خدا دچار شده
 و با آیات زیادی از قرآن که استمداد و استعانه و استغاثه به غیر خدا را ممنوع اعلام داشته
 مخالفت نموده است. الله متعال ایشان و همه ما را عفو کرده و مشمول رحمت واسعه خود
 بگرداند. (مصحح)

بنابراین جای نومییدی نیست، بنده‌ای که ساز و برگ دنیا را نمی‌خواهد محبت و عطوفت سرور خود را تسلی بخش خویش می‌داند و زندگی فراق و دوری از خواجه و سرور را با مرگ برابر می‌داند:

مؤمنم از خویشتن کافر نیم بر فسانم زن که بد گوهر نیم
گرچه کشت عمر من بی حاصل است چیزکی دارم که نام او دل است
دارمش پوشیده از چشم جهان کز سم شبیدیز تو دارد نشان
بنده‌ای ار کو نخواهد ساز و برگ

زندگانی بی حضور خواجه مرگ

ای که به صلاح الدین ایوبی گردن‌زاد، سوز و گداز عرب بخشیدی، این بنده هندی را نیز به حضور بپذیر تا درد دل خود را در میان بگذارد، او قلبی اندوهگین و جگری سوخته دارد و از دردهایی رنج می‌برد که دوستان او آگاهی ندارند:

ای که دادی گرد را سوز عرب بنده خود را حضور خود طلب
بنده‌ای چون لاله داغی در جگر دوستانش از غم او بی خبر
در بیابان مثل چوب نیم سوز کاروان بگذشت و من سوزم هنوز
اندرین دشت و دری پهن‌آوری بو که آید کاروان دیگری

جان زمهجوری بنالد در بدن

نالۀ من وای من ای وای من

حقایق تاریخی در شعر اقبال^۱

تاریخ رشته تخصصی علامه اقبال رحمته الله علیه نبود و او خود را در این موضوع صاحب نظر و دارای مطالعه گسترده نمی‌پنداشت. هرگاه به مناسبتی از او خواسته می‌شد تا در این موضوع اظهار نظر کند یا به بررسی و نقد کتابی در این زمینه بپردازد، با سادگی و تواضع تمام می‌گفت: تاریخ رشته تخصصی من نیست، رشته من فلسفه و علوم قرآنی است. اما آنچه مسلم است او مطالعه عمیق و گسترده‌ای در این رشته داشت؛ او در

۱- مؤلف این مقاله را برای کنفرانسی علمی در شیکاگو (ایالات متحده آمریکا) در سال ۱۹۷۵م نوشته است، ترجمه عربی از مرحوم استاد محمد حسنی سر دبیر مجله «بعثت اسلامی» است.

دوران تحقیق و مطالعه وسیع و طولانی خود، تاریخ ملت‌ها و حکومت‌ها و ادیان و اخلاق و جامعه‌های بشری و تمدن‌های مختلف اسلامی را با نظری عمیق مورد تحقیق و بررسی قرار داد و از اعماق و اسرار آن آگاهی یافت. علی‌رغم اینکه رشته تاریخ، محور تحقیقات او نبود، اما اهمیتی برای این موضوع قایل بود که در خور شأن هر محققى است که قضایای بشری و بیداری و انحطاط انسان‌ها را مورد اهمیت قرار می‌دهد. عامل دوم این بود که فلسفه در وجود انسان، حس کنجکاو و جستجو از حقیقت مجهول را زنده می‌گرداند، و ملکه خاصی ایجاد می‌کند که انسان به وسیله آن واحدها و اجزای پراکنده را با یکدیگر ربط دهد و از مقدمه به نتیجه و از جزئی به کلی می‌رسد و به‌کنه و حقیقت حوادث دست می‌یابد. از اینجاست که اقبال رحمته با مطالعه عمومی تاریخ به نتایج و حقایقی می‌رسد که پژوهشگران و مؤرخان و اساتید تقلیدی تاریخ که از حس فلسفی محرومند، به آن حقایقی دسترسی ندارند، و از سوی دیگر درک عمیق او از قرآن و مطالعات مخلصانه و پی‌گیر، او را در راه رسیدن به این حقایق کمک کرد؛ زیرا قرآن کتاب اعجاز‌آمیزی است که محتوی مواد اساسی و اصول آشکاری است که سعادت و شقاوت و ترقی و زوال نسل‌های بشری بر پایه آن اصول استوار است. همچنین قرآن مجید، از حوادث آینده روزگار و اسباب خوشبختی و تیره‌روزی بشر به گونه‌ای پرده برمی‌دارد که عقل انسانی عاجز می‌ماند و توجیهی نمی‌یابد غیر از اینکه اعتراف کند که این کتاب از جانب خدای دانا و آفریدگار آسمان و زمین، بر رسول امین و درس‌نخوانده، فرود آمده است، و این همان مطلبی است که اقبال رحمته هنگام تقدیم یک نسخه از کلام الله، به پادشاه افغانستان، شهید نادرخان به آن اشاره کرده و گفته است:

گفتم این سرمایه اهل حق است در ضمیر او حیات مطلق است

اندر او هر ابتدا و انتهاست

حیدر از نیروی او خیبر گشا است

نیز در دیوان «اسرار خودی» می‌گوید:

آن کتاب زنده قرآن حکیم حکمت او لایزال است و قدیم

نسخه اسرار تکوین حیات

بی‌ثبات از قوتش گیرد ثبات

اگر در مطالعات تاریخی اقبال رحمته تحقیقی داشته باشیم و بدانیم که پرتوهای درخشان تاریخی در شعر زنده اقبال رحمته تا چه حد می‌تواند محققان را در زمینه جامعه‌شناسی کمک کند، در می‌یابیم که شعر او، روزنه‌ی جدیدی به دنیای معلومات و حقایق تازه می‌گشاید و می‌توان گفت از یک کشف تازه کم‌تر نیست، زیرا بعضی از اشعار او متضمن نکته‌های دقیق تاریخی است که اگر بخواهیم به شرح و تفصیل آن‌ها بپردازیم، چندین جلد کتاب در رشته تاریخی به نگارش در می‌آید. چه او بسا اوقات در یک قطعه شعر و احیاناً در یک بیت چکیده مطالعات عمیق و خلاصه کتاب‌های تاریخ و فلسفه تاریخ را جمع نموده است و آنجاست که این ایجاز و خلاصه‌گویی او با اعجاز درهم می‌آمیزد. اگر شعر اقبال رحمته را در قالب نثر بریزیم و از شواهد تاریخی استفاده کنیم ممکن است مانند شعر زیبا و شیرین او، جذاب و دلنشین باشد. حق این است که نمی‌توان به ارزش واقعی اشارات علمی و تاریخی شعر اقبال رحمته پی‌برد مگر آنکه انسان دارای معلومات وسیع و ژرفی در رشته‌های تاریخ بشری، تاریخ اسلامی، و علوم قرآنی باشد و از سرگذشت آیین‌های یهودی و مسیحی و ادیان قدیم هند و فلسفه‌های عجمی و تاریخی قرون وسطی که مورخان غربی به حق آن را «قرن‌های تاریک» می‌نامند، اطلاع دقیق و کامل داشته باشد.

در اینجا نمونه‌هایی از فراست تاریخی و حکمت قرآنی اقبال رحمته که در شعر او متجلی است آورده می‌شود، در انتخاب این اشعار تحقیق و مطالعه گسترده‌ای انجام نشده و قصد بیان همه‌ی این حقایق را نداشته‌ایم بلکه در این مورد بر حافظه اتکا نموده و آن‌ها را در سطح اطلاعات عمومی خوانندگان تشریح کرده‌ایم، زیرا درک عظمت این حقایق و اعتقاد به درستی افکار و آرای اقبال رحمته ممکن نیست مگر آنکه به پیامدهای تاریخی و محیطی که محور این سروده‌هاست آشنایی داشته باشیم بنابراین قبل از تقدیم این اشعار لازم است به بررسی محیط و شرایطی که عامل سرودن این اشعار بوده است بپردازیم.

آیین‌های قدیم به ویژه مسیحیت، زندگی را به دو بخش تقسیم کرده بودند، یک بخش برای دین و بخشی برای دنیا و کره زمین را نیز به دو اردوگاه تقسیم کرده بودند، اردوگاه اهل دین و اردوگاه اهل دنیا. این دو اردوگاه نه تنها از یکدیگر جدا بلکه در میان آن‌ها فاصله و شگاف ژرفی وجود داشت و معتقد بودند که دین و دنیا با یکدیگر منافات دارند، و اگر کسی بخواهد به یک صنف بپیوندد لازم است با گروه دیگر

قطع رابطه یا به تعبیر دیگر با آن اعلام جنگ نماید، زیرا به گفته آنان ممکن نیست انسان در یک وقت بر دو کشتی سوار شود و بهبود اقتصادی بدون غفلت از جهان آخرت و اعراض از خدا ممکن نیست و هیچ حکومتی بدون ترک تعالیم اخلاقی و خداترسی استوار نمی‌ماند، و بدون رهبانیت و قطع ارتباط از دنیا، نمی‌توان متدین شد. بدیهی است که انسان بطور فطری دوستدار آسانی است و هر اندیشه و برداشتی از دین که مانع بهره‌گیری از لذت‌های مباح و مانع ترقی و سربلندی و رسیدن به قدرت و حکومت باشد، عموماً برای بشر قابل قبول نیست و نوعی جنگ با فطرت سالم و سرکوب غرایز طبیعی و پاک انسان به شمار می‌رود؛ لذا در نتیجه این جنگ (روانی) بسیاری از انسان‌های زیرک که دارای استعدادهای علمی بودند دنیا را بر دین ترجیح دادند و آن را به عنوان یک واقعیت و نیاز اجتماعی پذیرفتند و همه صلاحیت‌های خود را در راه بهبود زندگی و بهره‌گیری از لذت‌های دنیا صرف کردند و از دین قطع امید نمودند. بیشتر کسانی که دین را ترک دادند، براساس همین تناقض (موهوم) بود که آن را یک حقیقت بدیهی و مسلم پنداشته بودند. دولتمردان علیه کلیسا، که نماینده دین بود، قیام کردند و خود را از بند دین آزاد ساختند. حکومت‌ها به طور طبیعی مانند فیل و شتر زنجیر و مهار گسیخته در آمدند، و این جدایی دین و دنیا و دشمنی اهل دین و اهل دنیا نه تنها مذهب و اخلاق بی‌دینی را به روی آنان گشود و در مرحله اول مردم غرب طعمه آن شدند و سپس ملت‌هایی که زیر پرچم غرب یا تحت تأثیر تفکر، دانش و فرهنگ غربی قرار گرفتند، بلکه از سوی دیگر مبلغان افراطی مسیحی که فطرت بشری را بزرگ‌ترین مانع در راه تزکیه روحی می‌دانستند و می‌کوشیدند تا آن را با انواع احکام سخت و طاقت فرسا شکنجه و تضعیف کنند، به قبح و زشتی قضیه افزودند^۱ و تصویری زشت و ظالمانه و وحشتناک از دین ارایه کردند که از تصور آن بدن انسان به لرزه در می‌آید، در نهایت، کار به جایی رسید که سایه دین برچیده شد و پرستش هواهای نفسانی (به معنی وسیع کلمه) به اوج خود رسید و به علت فقدان حس دینی جهان را موجی از بی‌دینی و هرج و مرج اخلاقی فراگرفت.^۲

۱- برای تفصیل بیشتر مراجعه شود به کتاب «تاریخ اخلاق اروپا» ج «۲» اثر لیکلی.

۲- ر - ک کتاب «نبرد دین و علم» اثر دراپر یا کتاب «حدود خسارت جهان و انحطاط مسلمین» بخش اول «انسان‌یست در آستانه مرگ» اثر مؤلف.

بزرگ‌ترین ارمغان بعثت محمدی و ندای جهانی آن این است که اعمال و اخلاق انسانی را وابسته به هدف می‌داند، هدفی که شارع اسلام آن را با کلمه ساده اما وسیع و عمیق «نیت» تعبیر نموده است.^۱

اسلام دین را از دنیا جدا نمی‌داند، بلکه معتقد است هر عملی که به خاطر رضا و خشنودی خدا همراه با انگیزه اخلاص و اطاعت از او انجام شود، وسیله‌ای است برای رسیدن به خدا و بزرگ‌ترین درجات ایمان و یقین؛ مانند بهره‌وری از نعمت‌های مباح دنیا یا ارضای غرایز طبیعی، تجارت و کاسبی و زندگی خانوادگی و تفریح و سرگرمی جایز و...، اما برعکس، هر نوع عبادت و خدمت دینی، هرگاه به خاطر رضای خدا و اطاعت از دستورهای او انجام نشود و با غفلت و فراموشی جهان آخرت انجام گیرد، آن عمل گرچه نماز، هجرت و جهاد، ذکر و تسبیح و عالی‌ترین عبادت هم باشد، محض دنیا قرار می‌گیرد و انجام دهنده آن‌ها مستحق هیچگونه پاداش آخروی نمی‌باشد و چه بسا که این اعمال و خدمات موجب کیفر و حجابی بین انسان و خدا قرار می‌گیرند.^۲

همانا یکی از شاهکارهای بزرگ و احسان‌های جاودان حضرت محمد ﷺ این بود که دشمنان دیرینه و سرسخت را به دوستانی صمیمی مبدل ساخت، همانا او پیامبر وحدت و همبستگی و مژده دهنده و در عین حال بیم‌دهنده از عذاب الهی است. وی بنی نوع بشر را از دو جبهه مخالف به سوی یک جبهه که عبارت از ایمان و خداترسی و شفقت بر انسان‌ها و طلب خشنودی الله باشد، گرد آورد و این دعای جامع و فراگیر را به ما آموخت که: ﴿رَبَّنَا آتِنَا فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَفِي الْآخِرَةِ حَسَنَةً وَقِنَا عَذَابَ النَّارِ﴾ [البقرة: ۲۰۱]. «پروردگارا! به ما در دنیا نیکی عطا کن، و در آخرت (نیز) نیکی (عطا فرما) و ما را از عذاب آتش نکه دار».

ایشان آیه زیر را تلاوت کردند که:

۱- اشاره به حدیث صحیح و مشهوری است که امام بخاری آن را در اول کتاب خود آورده است و آن اینکه «إنما الأعمال بالنیات...» تمام اعمال براساس نیت استوار است.

۲- کتاب‌های حدیث سرشار از آثاری است که بر این مطلب دلالت دارند، رجوع شود به فصل‌های اخلاص و نیت و ایمان و احتساب.

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ﴾ [الأنعام: ۱۶۲] «بگو: «بی‌گمان نمازم، و عبادت (و قربانی) من، و زندگی و مرگ من، همه برای الله پروردگار جهانیان است».

و بدینوسیله اعلام فرمود که زندگی مؤمن عبارت از واحدهای متفرق و متضاد نیست، بندگی و پرستش خدا یک واحد فراگیر و تصویر جامعی است که در آن، مردان خدا را در لباس امراء و ثروتمندان و امراء را در زمره عابدان و زاهدان می‌بینی، که در یک دست قرآن و در دست دیگر شمشیر بر گرفته و عابدان شب زنده‌دار و جهادگران شهسوار هستند، و دین را به گونه‌ای آمیخته‌اند که اصلاً احساس جدایی و مشقت نمی‌کنند.

حال بعد از این مقدمه، اشعار شاعر اسلام، دکتر محمد اقبال رحمته الله را که تحت عنوان «دین و سیاست» سروده است می‌آوریم تا ببینیم که چگونه تاریخ سرشار اسلام و مسیحیت و قرون وسطی و عصر حاضر و تعالیم این دو آئین را بررسی نموده و دریایی از حقایق و معارف را در چند بیت جمع کرده است، این اشعار در کنار متانت علمی و شکوه فنی، بسیار شیرین و جذاب و سحرآمیز هستند، او می‌گوید:

«کلیسا بر پایه اساس رهبانیت استوار است، لذا توان قیادت و رهبری و اداره حکومت را ندارد، از قدیم در آنجا بین حکومت و رهبانیت خصومت و دشمنی وجود داشته است زیرا یکی عبارت از قدرت و سلطه است و دیگری خضوع و تسلیم، حتی که اخیراً سیاست، جدایی خود را از دین و مذهب اعلام داشت و مردان کلیسا توان جلوگیری آن را نداشتند. چون دین و حکومت از یکدیگر جدا شدند، شهوت و هواهای نفسانی و قانون جنگل حکمفرما شد. در حقیقت، تضاد بین دین و حکومت، باعث ناکامی هردو، و دلیل ضعف بینش این تمدن است.

اما اعجاز مرد صحرا نشین (حضرت محمد صلی الله علیه و آله) را ملاحظه کن که چگونه بشیری و نذیری یا دین و حکومت را درهم آمیخت. حقا که راه نجات و سربلندی بشر در این است که زاهدان و عابدان با مجاهدان و دولتمردان در یک صف بایستند.^۱

تاریخ طویل بشر (که بیشترین قسمت آن را جنگ‌ها و درگیری‌های اقوام و ملل تشکیل می‌دهند) گواه است که تجمع قدرت و حکومت در یک فرد یا جامعه، آنقدر

ویرانگر و موجب بدبختی نیست که محبت و سر مستی حکومت و احساس برتری و شکست ناپذیری زیان آفرین است. هرگاه فرد یا گروهی احساس کند که بر صفحه زمین نیرومندتر از او وجود ندارد و خود را شکست ناپذیر بیندارد و انسان‌های دیگر را زیر فرمان خود بداند و معتقد باشد که حقیقت ماندگار، فقط قدرت است و انسانیت و عدالت اجتماعی، شفقت و اخلاق، وجدان، خوب و زشت و ... کلمات بی‌معنا و منطق بردگان و انسان‌های بی‌بضاعت و ملت‌های ضعیف هستند و هرگاه شعار قدرت معیار حق و باطل شناخته شود و ترس از خدا و شفقت بر انسان‌ها و پرهیز از محارم و شرم و حیا، محدودیتی نداشته باشند، آنگاه این فرد یا گروه به قدرتی ویرانگر و آتشفشانی مبدل خواهند شد که حکومت‌ها و امپراطوری‌های بزرگ در آتش جهنمی آن می‌سوزند و تمدن‌های بشری، تعالیم اخلاقی، و کوشش‌های پیشوایان و مصلحان دینی و مراکز تربیتی نمی‌تواند مانع این سیل تخریبگر باشد.

این سیلاب خروشان آتشین نه تنها بناهای تاریخی و میراث فرهنگی و ایمانی و گنجینه‌های علم و ادب گذشتگان را نابود می‌کند، بلکه تا قرن‌ها امید سازندگی و بیداری دوباره ملت‌ها را از بین می‌برد و شهرها و آبادی‌ها را به ویرانه و خرابه تبدیل نموده و پایتخت‌های بزرگ را به گورستان دسته جمعی و مساجد و عبادتگاه‌ها را به عسرتکده و مجالس عیش و نوش و قماربازی و شراب‌خواری، و مؤسسات علمی و مراکز فرهنگی را به مراکز تفریح و سرگرمی و فسق و فجور مبدل خواهند ساخت؛ آنگاه ارزش‌های جامعه به کلی عوض خواهد شد و افراد شریف ذلیل می‌گردند. قرآن کریم این تغییر هولناک را از زبان ملکه سبا با بلاغت ویژه خود به تصویر کشیده است آنجا که می‌گوید: ﴿إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً﴾ [النمل: ۳۴] «پادشاهان هنگامی که وارد منطقه آبادی شوند آن را به فساد و تباهی می‌کشند و عزیزانش را ذلیل می‌کنند».

در طول تاریخ ملت‌های زیادی طعمه غرور قدرت و مرض انانیت و خود خواهی و برتری طلبی شده‌اند که قرآن از آن‌ها یاد کرده است. این ملت‌ها مانند فیل غضب آلود، دیوانه‌وار بر هموعان خود یورش برده و آن‌ها را نابود ساخته‌اند، از آن میان، یکی قوم عاد است که قرآن آنان را مبتلا به مرض استکبار توصیف کرده و می‌فرماید:

﴿فَأَمَّا عَادُ فَاسْتَكْبَرُوا فِي الْأَرْضِ بِغَيْرِ الْحَقِّ وَقَالُوا مَنْ أَشَدُّ مِنَّا قُوَّةً أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّ اللَّهَ الَّذِي خَلَقَهُمْ هُوَ أَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً وَكَانُوا بِآيَاتِنَا يَجْحَدُونَ﴾ [فصلت: ۱۵]

«قوم عاد به ناحق در زمین تکبر ورزیدند و گفتند چه کسی از ما نیرومندتر است آیا آن‌ها نمی‌دانستند خداوندی که آن‌ها را آفریده از آن‌ها قوی‌تر است؟ آن‌ها (به خاطر این پندار) پیوسته آیات ما را انکار می‌کردند».

آنان در نتیجه این غفلت و خدا فراموشی و پرستش نفس و هوس، از وسایل قدرت خویش آزادانه استفاده کردند و به عواقب کار و به کیفر جنایت توجهی نداشتند. قرآن این حالت روانی را، از زبان حضرت هود علیه السلام که به سوی قوم عاد فرستاده شده بود، اینگونه بیان می‌کند:

﴿أَتَبْنُونَ بِكُلِّ رِيعٍ ءَايَةً تَعْبَثُونَ ﴿١٢٨﴾ وَتَتَّخِذُونَ مَصَانِعَ لَعَلَّكُمْ تَخْلُدُونَ ﴿١٢٩﴾ وَإِذَا بَطَشْتُمْ بَطْشَتُمْ جَبَّارِينَ ﴿١٣٠﴾﴾ [الشعراء: ۱۲۸-۱۳۰] «آیا شما بر هر مکان مرتفعی نشانه‌ای (از روی هوی و هوس) بیهوده می‌سازید؟ و قصرها و قلعه‌های زیبا و محکم بنا می‌کنید، آنچنان که گویی در دنیا جاودانه خواهید ماند و هنگامی که کسی را مجازات می‌کنید، همچون جباران کیفر می‌دهید».

هرگاه فرد یا جامعه‌ای به زغم خود، مالک کلید حکومت مطلق و قدرت اجرایی فوق العاده باشد، ملت‌های ضعیف و بی‌گناه را بازیچه دست خود قرار داده و هر بلایی که بخواهد بر سر آن‌ها می‌آورد و تعیین سرنوشت آنان را حق خود می‌داند. در قرآن، داستان فرعون، که خود را خدا و حاکم مطلق می‌دانست اینگونه آمده است:

﴿إِنَّ فِرْعَوْنَ عَلَا فِي الْأَرْضِ وَجَعَلَ أَهْلَهَا شِيَعًا يَسْتَضِعُّ طَائِفَةً مِنْهُمْ يُدِّخِ أَتْبَاءَهُمْ وَيَسْتَحْيِي نِسَاءَهُمْ إِنَّهُ كَانَ مِنَ الْمُفْسِدِينَ ﴿٤﴾﴾ [القصص: ۴]، «فرعون در روی زمین برتری جویی کرد و اهل آن را به گروه‌های مختلفی تقسیم نمود، گروهی را به ضعف و ناتوانی می‌کشاند، پسران آن‌ها را سر می‌برد و زنان آنان را (برای کنیزی) نگه می‌داشت، همانا او از مفسدان بود».

سپس قرآن، نمونه دیگری از این دسته انسان‌های خودخواه و مغرور را که دارای زبانی چالاک و بیانی سحرانگیز هستند، بیان می‌فرماید و می‌گوید: ﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُعْجِبُكَ قَوْلُهُ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيُشْهَدُ اللَّهُ عَلَى مَا فِي قَلْبِهِ وَهُوَ أَلَدُّ الْخِصَامِ ﴿٢٥﴾ وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ ﴿٢٦﴾ وَإِذَا قِيلَ لَهُ اتَّقِ اللَّهَ أَخَذَتْهُ الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ وَلَبِئْسَ الْمِهَادُ ﴿٢٧﴾﴾ [البقرة: ۲۵-۲۷] «و از مردم کسی هست که گفتارش در (باره) زندگی دنیا تو را به شگفت می‌اندازد و الله را

بر آنچه در دل خود دارد؛ گواه می‌گیرد، و حال آنکه او سرسخت‌ترین دشمنان است. (۲۰۴) و هنگامی که روی بر می‌گرداند و می‌رود (و یا به ریاستی می‌رسد) در راه فساد در زمین کوشش می‌کند و کشت و نسل را نابود می‌سازد، و الله فساد و (تباهکاری) را دوست نمی‌دارد. (۲۰۵) و چون به او گفته شود: «از الله بترس» خود بزرگ‌بینی و (تکبر) او را به گناه می‌کشاند. پس (آتش) جهنم او را کافی است و چه بد آرامگاهی است (۲۰۶)».

در تاریخ بشری نمونه‌های فراوانی از انسان‌هایی که دارای چنین طرز تفکری بوده‌اند یافت می‌شود، بهترین نمونه، در ادوار مختلف تاریخ، روم و ایران هستند که مستی قدرت و حکومت و برتری جویی و کشتار و تخریب در جنگ‌های آنان متجلی است، دکتر دراپر (دانشمند آمریکایی) در کتاب خود «نبرد دین و علم» می‌نویسد:

«هنگامی که دولت روم در قدرت جنگی و تمدن به اوج خود رسید، از نظر فساد اخلاق و انحطاط دینی و خوشگذرانی به پست‌ترین درجه سقوط کرد. آنان معتقد بودند که زندگی دنیا فرصتی است برای بهره‌وری و لذت اندوزی و خوشگذرانی، و اگر احیانا به زهد و روزه روی می‌آوردند فقط اشتها آوری و طول عمر بود. سفره‌های رنگین و ظروف و پیشخدمت‌هایی با زیباترین لباس‌ها، اسب‌های جدید رومی و خوانندگان لخت و عریان با ناز و کرشمه، حمام‌های عالی و میدان‌های بزرگ ورزشی و عیاشی را، در اختیار داشتند، سالن‌های بزرگ کشتی داشتند که کشتی‌گیران، تاجایی با هم به رقابت می‌پرداختند که یکی از آنان در خاک و خون دم در می‌کشید. این کشورگشایان که جهان را تحت سلطه خود قرار داده بودند، معتقد بودند که اگر چیزی لایق پرستش هست، فقط قدرت است و بس، زیرا انسان به وسیله قدرت به ثروت‌هایی دست می‌یابد که مردم با زحمت فراوان به دست آورده‌اند؛ با قدرت می‌تواند اموال و املاک مردم را مصادره کند و انواع مالیات تعیین نماید. دولت روم سمبل قدرت و زورگویی بود، ابهت حکومت روم در قانون مدنی آن آشکار بود اما جز ظاهری آراسته و فریب دهنده چیز دیگری نبود، مانند تمدن یونان در زمان انحطاط آن».

همچنین جنگ‌های مغول وحشی، در کتب تاریخ خواندنی است، آن‌ها در برخوردهای نخستین احساس نموده بودند که هیچ قدرتی در کشورهای مجاور، نمی‌تواند جلو سیل ویرانگر آن‌ها را بگیرد. انسان وقتی تفصیل تاریخ این فاجعه انسانی را می‌خواند اشک از چشمانش جاری می‌شود، زیرا این فتنه همه جهان اسلام را فراگرفته و اساس جهان متمدن آن روز را به لرزه در آورده بود. همه نسل بشر در

آن مقطع تاریخی در وحشت و ناامیدی هولناکی به سر می بردند که آثار آن نه تنها در کتب تاریخ، بلکه در کتابهای شعر و ادب و اخلاق و تصوف نیز آشکار گردید.^۱ این ملت‌های پراکنده و سرگردان نه تنها شهرهای آباد و مناطق سرسبز و غنی را ویران و نابود ساختند، بلکه اساس تمدن بشری را برچیدند و پیشرفت علمی و مدنی جهان را برای قرن‌ها به تعویق انداختند، جهان اسلام که در آن روزگار پرچمدار دین و اخلاق و علم و حکومت بود، به انحطاط علمی و فکری دچار گردید و خانواده‌های مذهبی و علمی از ایران و ترکمنستان - که در آن زمان مهد علوم اسلامی بودند به هند که دورترین نقطه جهان اسلام بود مهاجرت کردند تا بدینوسیله دین، میراث، و فرهنگ خود را حفاظت نمایند؛ زیرا در آنجا قومی حکومت می‌کردند که توان رویارویی با تاتارهای وحشی را داشتند. جهان اسلام در آن روزگار، از نظر فکری و علمی تا جایی عقیم گردید که برخی از محافل علمی، باب اجتهاد را به روی خود بستند و عافیت را در تقلید و نقل دانستند.^۲

قیصر، اسکندر، چنگیز، هلاکو، تیمور لنگ و نادرشاه افشار، مبتلا به همین مرض مستی قدرت مادی و برتری جویی بودند که نوع بشر را با شمشیر و نیزه‌های خود از پای در آوردند. ابتدا تاریخ تفصیلی جنگ‌های خونین آن‌ها را بخوانید و سپس بنگرید که شاعر اسلام، علامه اقبال، چگونه چکیده هزاران صفحه را در سه بیت (به زبان اردو) تقدیم نموده است:

«اسکند و چنگیز، بارها قبای انسانیت را چاک دادند و پرده حشمت و لباس کرامت او را پاره نمودند. تاریخ ملت‌ها گواه است که نشئه‌ی قدرت، مصیبتی جانگاہ و خطر بسیار بزرگی است. این سیل خروشان، تفکر و اندیشه و علم و عرفان، و صنعت و فنون را مانند خس و خاشاک به تاراج می‌برد».

بسیاری از متفکران مشرق زمین معتقدند که اروپا (با دو اردوگاه شرقی و غربی) و آمریکا نیز به همین عقده روانی و مرض قدیم مبتلا هستند، آنان خود را در سرنوشت ملت‌ها صاحب اختیار می‌دانند و هر چیزی را با ترازوی قدرت و سود و زیان مالی وزن می‌کنند و به رهبری صالح و امین راضی نخواهند شد، و هرگونه قیام و نهضت در این مورد را سرکوب می‌کنند، حتی بعضی از صاحب‌نظران معتقدند که رهبران غرب،

۱- ر- ک به کتاب تاریخ دعوت و اصلاح جلد اول تحت عنوان «تاتار فتنه جهان اسلام».

۲- به نظر اقبال، علت انصراف علما از اجتهاد به تقلید، بعد از قرن هشتم هجری همین جریان بوده است.

مسئول فساد اخلاقی و هرج مرج فکری در کشورهای آسیایی به طور عموم و در کشورهای اسلامی به طور اخص هستند.

این منطق منفعت طلبی و سلطه‌جویی، که از حق و انصاف عاری است به رهبران غرب مجال نمی‌دهد تا در هیچ قضیه‌ای بی طرفانه، در راه رسیدن به واقعیت و حل عادلانه قدم بردارند، بلکه برعکس، ظالم قدرتمند را در برابر مظلوم ضعیف حمایت می‌کنند.

از اینجاست که مؤسسات جهانی مفید مانند سازمان ملل متحد و شورای امنیت، در اهداف خود ناکام مانده و توان حل بحران‌ها و تحقق آرمان‌ها و یاری رساندن به ملت‌ها را بدون درنظر داشتن اغراض مادی، ندارند و به علت فقدان این اصل اساسی و مهم (یعنی اخلاص و بی‌طرفی) کمک‌های سخاوتمندانه غرب در اجرای طرح‌ها و پروژه‌های عمرانی و اقتصادی در شرق بی‌تأثیر مانده و بسیاری از اهداف غرب را متحقق نگردانیده و مایه عزت و آبروی او در منطقه نشده است.

اما اگر این قدرت، با هدفی والا همراه باشد و تحت رهنمایی رهبری مصلح قرارگیرد، آنگاه مانند فیل زنجیر گسیخته و غضب‌آلود نخواهد بود، بلکه مرکبی رام و تابع برای فرماندهی آگاه و خیرخواه خواهد بود به جای هدف، وسیله، و به جای عذاب، رحمت و به جای مرگبار بودن، حیات‌آفرین و موجب سازندگی می‌باشد، نه وسیله تخریب. با این قدرت می‌توان به فریاد مظلومان رسید و برای کمک به مستضعفان و آزادی انسان‌ها از بند بردگی و اعاده حیثیت و کرامت انسان‌ها، اقدام نمود؛ آنگاه صبح خوشبختی می‌دمد و جهان فروپاشیده بار دیگر شکوفا می‌گردد، اقبال رحمه‌الله می‌گوید: «اگر سیاست و حکومت از دین جدا باشد زهر کشنده خواهد بود ولی اگر در خدمت دین قرار گیرد پاد زهری حیات‌بخش می‌باشد».

به عقیده اقبال رحمه‌الله، بهترین نمونه استفاده صحیح از قدرت کارنامه مسلمین صدر اسلام است که قدرت خدادادی را در راه گسترش اهداف خداپسندانه به کار گرفتند. اهدافی که از زبان سفیر مسلمین (به فرمانده سپاه ایران) چنین بیان شده است: «رهایی انسان‌ها از بندگی بندگان و رهنمایی به سوی عبادت خدای یگانه و از تنگنای دنیا به سوی فراخنای دنیا و آخرت و از ستم ادیان باطل به سوی عدل اسلام».

اقبال رحمه‌الله در اشعار زیبا و دلپذیر زیر، امت عرب را مخاطب قرار داده و به نقش رهبری سازنده آنان در تاریخ ملت‌ها و تمدن‌ها اشاره کرده و به ستایش ایمان و عقیده

و رسالت آن‌ها که سرچشمه این تحول و انقلاب بزرگ و تغییر مسیر تاریخ بود، پرداخته است:

از دم سیراب آن امی لقب	لاله رست از ریگ صحرای عرب
حریت پرورده آغوش اوست	یعنی امروز امم از دوش اوست
او دلی در پیکر آدم نهاد	او نقاب از طلعت آدم گشاد
هر خداوند کهن را او شکست	هر کهن شاخ از نم او غنچه بست
گر می هنگامه بدر و حنین	حیدر و صدیق و فاروق و حسین
سطوت بانگ صلا اندر نبرد	قرأت الصافات او اندر نبرد
تیغ ایوبی نگاه با یزید	گنج‌های هردو عالم را کلید
عقل و دل را مستی از یک جام می	اختلاط ذکر و فکر و روم و ری
علم و حکمت، شرع و دین نظم امور	اندرون سینه دل‌ها ناصبور
حسن عالم سوز الحمراء و تاج	آنکه از قدوسیان گیرد خراج
این همه یک لحظه از اوقات اوست	یک تجلی از تجلیات اوست
ظاهرش این جلوه‌های دلفروز	باطنش از عارفان پنهان هنوز

حمد بی حد مر رسول پاک را

آنکه ایمان داد مشیت خاک را

از عجایب جهان هستی این است که بنیانگذاران امپراطوری‌های بزرگ که به برکت کوشش‌های آنان، ملت‌های مستضعف به ترقی و پیروزی رسیدند، افرادی سخت کوش و بی‌باک و دارای زندگی ساده‌ای بودند و به راحت طلبی و خوشگذرانی و مظاهر دنیا دل نمی‌بستند. اما به برکت دلاوری و همت بلند و مجاهدت‌ها و تحمل سختی‌ها، موفق شدند حکومت‌هایی تأسیس کنند که تا قرن‌ها مانند کوه استوار و پایدار ماندند، ولی فروانی وسایل رفاه و خوشگذرانی و محیط فاسد و وجود طبقه‌ای از جاه‌طلبان و قدرت‌پرستان، به تدریج در نسل‌های بعدی و جانشینان آن‌ها تأثیر گذاشت؛ در نتیجه قدرت‌شان ضعیف گشت و به تن پروری و راحت‌طلبی و عیاشی و شراب و قمار روی آوردند و همه استعداد‌های خود را بر یک نقطه متمرکز ساختند. بدیهی است که آن نقطه، حفاظت از مرزها و تحکیم ارکان دولت نبود، بلکه طراحی مدهای گوناگون لباس

و اقسام غذاها و رقابت در تلذذ و کامجویی بود و در این میدان تا حدی پیش رفتند که تصور آن برای مردم امروز ممکن نیست.

همانا این یک اصل است که از قدیم در تاریخ انسانی بدون استثناء جریان دارد و به نظر می‌رسد که یکی از سنت‌های جهان هستی و نتیجه طبیعی و منطقی ثروت و جاه و مقام و فراوانی اسباب راحت می‌باشد، قرآن با ایجاز و بلاغت معروف و اعجاز‌آمیز خود، پرده از این حقیقت برداشته و می‌فرماید: ﴿كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنَّاظٍ﴾ [العلق: ۶-۷]. «انسان هرگاه خود را مستغنی و بی‌نیاز می‌بیند، طغیان می‌کند».

اگر تاریخ هر ملت و حکومتی را در گذشته و حال بررسی کنید، این تفاوت را در سیره و اخلاق و معیارها و طرز زندگی اولیه بنیانگذاران حکومت‌ها و زندگی بعدی آنان و همچنین بین زندگی و روش بنیانگذاران و جانشینان دوره‌های بعدی آشکارا خواهید یافت. در تاریخ ملت‌های فارس و روم و مصر و یونان و حکومت‌ها و تمدن‌های دیگر، شواهد بی‌شماری در این زمینه وجود دارد، اما در اینجا به ذکر دو نمونه از تاریخ امتی اکتفا می‌کنیم که در برافراشتن پرچم تعالیم اخلاقی از سایر ملل جهان پیشی گرفته و بر اساس زهد و قناعت و محاسبه نفس و شفقت و خدمت به خلق، پایه‌گذاری شده است، امت پیامبری که فقر را برای خود افتخار می‌دانست و سنگ بر شکم می‌بست.

همه می‌دانند عرب‌ها، هنگامی که برای نشر رسالت اسلام و اجرای شریعت آسمانی در روی زمین، از جزیره العرب خارج شدند، فقیر و تنگدست بوده و از تمدن و لوازم آن بیگانه بودند^۱ اما به برکت قدرت ذاتی اسلام و حق طلبی و جوانمردی و زندگی ساده که سایر ملل از آن بی‌بهره بودند، موفق شدند حکومت‌های بزرگی تأسیس کنند، از جمله آن‌ها حکومت عباسی است که پانصد سال به نام خلافت، حکومت کرد و حداقل نصف جهان متمدن آن روز، زیر پرچم آن‌ها بود، اولین بنیانگذاران این دولت، مانند هارون الرشید و مأمون (علی رغم طمع‌های شاهی و زندگی مرفه‌شان) افرادی جسور و بی‌باک و رزمجو بودند، اما در آخر، مرض عیاشی و راحت‌طلبی، والیان امور را که مدتی بار خلافت اسلامی را به دوش می‌کشیدند، از پای در آورد و به دنبال خواهش‌های نفسانی افتادند و هاله‌ای از غفلت و از خدا بی‌خبری و محبت دنیا، بغداد پایتخت این

۱- برای تفصیل ر - ک به رساله «المد والجزر فی تاریخ الإسلام» نوشته مؤلف.

حکومت را فراگرفته و حتی این مرض، دامنگیر بسیاری از صاحبان علم و فضیلت نیز شد، و گستره آن شهرهای مجاور بغداد را تحت الشعاع قرار داد.

نتیجه افراط در خوشگذرانی و رقابت در به دست آوردن مال و مقام دنیا و انصراف از امور مهم، در زمان خلیفه عباسی معتصم بالله، زمانی ظاهر گشت که تاتارهای وحشی، پایتخت علم و دانش را به کشتارگاه هولناکی تبدیل نمودند که قلم مؤرخان از ذکر جزئیات آن ابا دارد.^۱

مفتی قطب الدین نهروانی (یکی از مورخان قرن دهم هجری) اوضاع بغداد را قبل از حمله مغول، توصیف نموده و می‌گوید:

«در ساحل بغداد، زیر سایه‌های درختان و کنار آب‌های روان و مجالس عیش و نوش و اجتماعی دوستان، بر بسترهای نرم با آسایش و ناز و نعمت فراوان به سر می‌بردند، نه طعم تلخ جنگ را چشیده بودند و نه با درگیری و خونریزی سروکاری داشتند».^۲ نمونه دوم را از حکومت مغول در هند می‌آوریم که توسط ظهیرالدین بابر تیموری (۱۴۸۲م - ۱۵۳۰م) بر اساس توبه و انابت و فداکاری و عزم راستین و اراده اصلاح، تاسیس شد، «بابر» وقتی متوجه شد که در برابر لشکر یکصد هزار نفری «راناسانگا» بیش از بیست هزار سرباز، ندارد، راه جدیدی برای رسیدن به پیروزی در پیش گرفت، مورخ شهیر هندی، محمد قاسم بیجاپوری، معروف به فرشته، در تاریخ خود می‌نویسد:

«راناسانگا، با یکصد هزار جنگجو، در برابر «بابر» آماده شد، موجی از هراس و دلهره، سپاه بابر را فراگرفت، فرماندهان نظامی و ارکان دولت، او را از رویارویی با این سپاه عظیم، بر حذر داشتند، منجم در بار پیشگویی کرد که با شکست حتمی مواجه خواهند شد، اما «بابر» که قاطعانه مصمم به جنگ بود گفت: پس با این حال خود را برای شهادت در راه خدا آماده سازیم، همه فرماندهان و درباریان سوگند یاد کردند که تا آخر رمق زندگی بجنگند، فریاد جهاد، از هر سوی لشکر بلند شد، پادشاه از شراب نوشی که سخت دلدادۀ آن بود، و از جمیع منکرات توبه و با سپاه بیست هزار نفری، با راناسانگا، مقابله کرد و پیروز شد، این جریان در سیزدهم جمادی الاخر سال ۹۳۳ هجری (۱۵۲۶م) روی داد.

۱- ر - ک تاریخ دعوت و اصلاح ۱۲۰.

۲- الإعلام بأعلام بیت الله الحرام ۱۸۰.

اما این دولت نو پا بر اساس این نوع فداکاری و پیمان با خدا تأسیس شده بود و به وجود جانشینان نابغه‌ای مانند «همایون» و «اکبر» و «اورنگ زیب» مفتخر گردید، به تدریج، در دام نفس و شهوات و انجام منکرات به گونه‌ای گرفتار آمد که نمونه آشکار و اسف بار آن در دولت «محمد شاه (۱۷۱۹ - ۱۷۴۸) متجلی گشت، و او به لقبی مشهور گردید که به معنای بی‌شرم و مسخرگی است، در تاریخ به استناد شواهد علمی در مورد او چنین آمده است:

محمد شاه، دینش را تغییر نداد بلکه دیدگاه خود را تغییر داد، ابرها پیشوا و دیده‌ور او بودند، هرگاه ابری بر آسمان هیمالیا ظاهر می‌شد یا برقی می‌درخشید، پادشاه، قصر را رها می‌کرد و به صحرا می‌رفت... به همین علت بیچاره را به لقب «رنگیلا» (شوخی چشم) می‌خواندند، وزیرش «أصف جاه» وقتی حال او را چنین دید، او را رها ساخت و به کوه‌ها و جنگل‌های «کهن» پناه برد».

استاد بزرگ شیخ عبدالعزیز دهلوی، به ذکر مطلبی پرداخته است که به خوبی چهره این اوضاع فاسد را آشکار می‌کند، وی می‌نویسد: «زنان در منزل قمرالدین خان (وزیر محمدشاه) باگلاب غسل می‌کردند... روزانه برای یکی از امراء خود، مقداری گل و پان (برگ تانبول) به قیمت سیصد روپیه می‌فرستادند»^۱.

آغاز و پایان و گذشته و حال این حکومت‌ها را (که دو نمونه تقدیم گردید) مطالعه کنید و سپس ببینید که محمد اقبال رحمته، چگونه تاریخ طولانی نهضت و انحطاط ملت‌ها و حکومت‌ها را در یک بیت، تقدیم نموده است، آنجا که می‌گوید:

«تو را از مسیر و عاقبت ملت‌ها با خبر می‌سازیم، آغاز آن‌ها شمشیر و نیزه و عاقبت آن‌ها لهو و عیاشی».

اما این مطلب، کامل نمی‌گردد مگر آنکه بگوئیم: این ملت‌ها وقتی که به مرحله عیاشی و خوشگذرانی و شهوت‌پرستی رسیده و حدود اخلاقی و ارزش‌های انسانی را زیر پا می‌گذارند، آنگاه رحمت الهی سر می‌رسد و مردانی چون چنگیز و تیمور و هلاکوخان و نادر را می‌فرستد تا با بی‌رحمی، تمام این عناصر سرطان زده را به وسیله عمل جراحی، ریشه کن کنند، اقبال رحمته می‌گوید: «سلطنت و فرمانروایی، در وجود انسان آثار جنون پدید می‌آورند، و تیمور و چنگیز، وسایل جراحی هستند که دست قدرت الهی، به هنگام، آن‌ها را استعمال می‌کند».

اما در این زمان، تا حد زیادی، دور پادشاهی قدیم و حکومت‌های فردی استبدادی به پایان رسیده و دور دموکراتی و جمهوری فرا رسیده است و همه نیرو و ثروت جهان در دست رهبری غرب (امریکا و اروپا) متمرکز شده است و اکنون پس از پشت سر گذاشتن آخرین مراحل ترقی و پیشرفت، دارد مرحله جنون و خودکشی را سپری می‌کند، و این مرحله‌ای است که حکومت‌های فردی و تمدن‌های قدیم از آن گذشته‌اند؛ اینک دشمنی با حقایق و ظلم بر ملت‌ها و پایمال ساختن حقوق آن‌ها، بحران روانی پرستش نفس و هوی و افراط در خوشگذرانی و بی‌حیائی و فساد و مدپرستی و واکنش شدید علیه جمعیت‌ها و خودخواهی و بی‌فکری از عواقبت و دل بستن به لذت و منافع دنیا، غرب را فراگرفته است. این عوامل دلیل واضحی است بر اینکه رهبری غرب معنویت و کارآیی و صلابت و بقای خود را از دست داده و این تمدن در آستانهٔ مرگ قرار دارد، اقبال رحمته الله علیه می‌گوید:

بیا که ساز فرنگ از نوا افتادست

درون پردهٔ او نغمه نیست فریاد است

تجربه‌ی تاریخی نشان می‌دهد که در همچنین اوضاع و شرایطی، رهبریت جدیدی بر صفحه روزگار به ظهور می‌پیوست و با عمل جراحی، این سرطان را نابود و انسانیت را به وسیله تزریق خون تازه، از مرگ نجات می‌داد، اما تمدن غرب، در روی زمین، قدرتی باقی نگذاشته است، لذا امیدی برای رهبری جدید یا تمدن نوین وجود ندارد، زیرا همه قدرت‌های جهانی در حال حاضر، از سفره غرب تغذیه می‌شوند و راه او را می‌پیمایند، و همه تمدن‌های معاصر، در برابر او تسلیم و خاضع و به فکر رهبریتی جدید نیستند؛ به همین دلیل به نظر می‌رسد این عمل جراحی، به دست قدرت خارجی صورت نمی‌گیرد و نیازی هم بدان احساس نمی‌شود، زیرا به گفته اقبال رحمته الله علیه جراحات‌های داخلی، این تمدن را از پای در آورده و بر جراحات‌های خود بسمل افتاده است. راهی که تمدن غرب در پیش گرفته و سلطه جویی و قدرت نامحدود و ویرانگری که برای افراد از خدا بی‌خبر و گستاخ فراهم آورده به زودی او را از پای در آورده و به زندگی او پایان خواهد داد، اقبال می‌گوید: «این فکر گستاخ و جسور که نیروهای طبیعی و اسرار جهان هستی را افشا کرده است، خطری است که آشیانه غرب را تهدید می‌کند».

بیداری اسلامی^۱

جنگ جهانی دوم (۱۹۱۴-۱۹۱۸) و حملات متحدین و فروپاشی خلافت عثمانی، آثار بدی بر کشورهای اسلامی به جای گذاشت؛ به ویژه کشور اسلامی هند که ملت آن یکپارچه به یاری خلافت عثمانی برخاسته و آن را قضیه مرگ و زندگی دانستند، اما هنگامی که خلافت عثمانی در برابر حملات وحشیانه متحدین، از هم پاشید، یأس و ناامیدی بر ملت مسلمان هند چیره گشت و نزدیک بود که از انتفاضه و نهضت و قدرت اسلام، قطع امید کنند، در این موقعیت حساس بود که شاعر فرزانه، به عنوان دعوتگر مجاهد، با اشعار و حماسه آفرینی خود، روح عزت و سربلندی در کالبد مسلمین دمید و نقش رهبری و جایگاه واقعی و رسالت جاودان مسلمین را که در هر دور از ادوار تاریخ ماندنی است و با فروپاشی حکومت‌ها از بین نمی‌رود، یادآور شد.

دکتر اقبال رحمته در آن مقطع زمانی حساس، قصیده‌هایی سرود که همگی در فن شعر و حکمت و بلاغت، سر آمد هستند، اما قصیده «طلوع اسلام» که ما آن را به عنوان «بیداری اسلامی» تقدیم می‌کنیم کعبه مقصود و دارای جایگاه ویژه‌ای است و در زیبایی سبک و قدرت تعبیر و ذوق شعری بی‌نظیر است، و در واقع ترجمه و نقل این مفاهیم عالی به زبان‌های دیگر امکان پذیر نیست، اما:

آب دریا را اگر نتوان کشید

هم بقدر تشنگی باید چشید

اقبال رحمته می‌گوید: «تو ای مسلمان دست قدرت الهی و خلیفه او هستی، ایمان و یقین را در وجود خود تجدید کن، زیرا گمان و تخمین بر تو چیره گشته است، مقام و مرتبت تو از آسمان‌ها و ستارگان است. این جهان هستی، زوال پذیر است اما تو آخرین پیام جاودان الهی هستی و تا رسالت تو باقی است تو نیز ماندگار خواهی ماند. خون سرخ و جوشان توست که در رگ‌های لاله‌های خونین کفن جریان دارد و از خون پاک تو گل‌ها سیراب می‌شوند، نسب معنوی تو با حضرت ابراهیم خلیل علیه السلام متصل است

۱- ترجمه و مقدمه این قصیده به فرموده مؤلف سید سلیمان حسینی ندوی انجام شده است.

پس تو بانی حرم الهی هستی. هدیه و ارمغانی که نبوت از جهان آب و گل به جهان جاودان همراه داشت جز تو چیز دیگری نبود این راز و نکته نیک در تاریخ گذشته امت اسلام، آشکار گردید، تو وصی و نماینده ملت‌های آسیا هستی.

بار دیگر به گذشته خود بر گرد و دروس صداقت و عدالت و شجاعت را تکرار کن، جهان در انتظار توست و رهبری عالم همچو تو شخصیتی را می‌طلبد. هدف آفرینش و رمز دین اسلام، حاکمیت، برادری، محبت و الفت است، پس ای مسلمان؛ موانع رنگ و خون، نژاد و تعصبات قومی را از میان بردار، آخر تا کی مانند پرندگانِ نغمه خوانِ گلستان، به نرمی و لطافت به سر می‌بری، مگو بال‌هایت نیروی پرواز بازهای بلند پروازی را که بر کوه‌هایی سر به فلک کشیده آشیانه می‌کنند ندارند؟

در جهان گمان و تخمین، یقین و ایمان مسلمان، همانند چراغ راهب در تاریکی‌های صحرا و شب تیره است، چه نیرویی بود که کسری و قیصر را از تخت پائین کشید و به ظلم و ستم آنان خاتمه داد همان نیروی علی و فقر ابوذر و صداقت سلمان بود. بنگر که کاروان مؤمنان آزاده چه بی‌باکانه به پیش می‌رود و اسیران قرن‌ها و نسل‌ها چگونه از روزنه درها آنان را نگاه می‌کنند. بله زندگی بدون ایمانی قوی و راسخ پایدار نیست و ثابت شده که تورانی^۱ از آلمانی راسخ قدم‌تر است این انسان خاکی هرگاه با لباس ایمان و یقین مزین باشد، بال جبرئیل را به دست آورده و در جهان به پرواز در می‌آید، همانا شمشیرهای برنده و عقل‌های دراک، در دست بردگان نیرویی به شمار نمی‌آید، زنجیرهای بردگی و ذلت شکست ناپذیر نیست مگر با نیروی ایمان و یقین، چه کسی می‌تواند قدرت و هیبت مؤمن را تخمین بزند؟ یک نگاه او برای تغییر اوضاع و سرنوشت‌ها، کافی است آیا ولایت و پرهیزگاری و سلطه و علم اسماء و وسعت دانش چیز دیگری جز تفسیر کلمه «ایمان» هستند؟

بدان که بینش ابراهیمی، به آسانی به دست نمی‌آید، زیرا هوس‌ها و طمع‌ها در نفس بشر ریشه دوانیده و لانه کرده‌اند.

همانا که تبعیض و امتیاز بین آقا و زیر دست و بین حاکم و محکوم موجب نابودی و هتک حرمت انسان است، ای جباران زورگو بدانید که محاکمه پروردگار بسیار سخت و عاقبت ظلم و خیم و خطرناک است.

۱- اشاره به ملت مؤمن و شجاع ترکان (عثمانی) است که در راه اسلام و عزت مبارزه می‌کرد.

هرچه باشد از آتش و خاک، همه دارند یک حقیقتی پاک، اگر یک ذره در فضا شکافته شود، خون بدر منیر از او جریان می‌یابد.

آری! یقین محکم و عمل مستمر و محبت رسول بزرگوار ﷺ و فاتح ملت‌ها، شمشیر برنده‌ای است در دست قهرمان معركة زندگی، یک مرد باید دارای قلب سالم، وجدان بیدار، خون گرم و نگاه عفیف و سوز عشق و بلند پروازی باشد.

تو ای مسلمان رمز «کن فیکون» هستی، خود را بشناس، پیش از آنکه دیگران تو را بشناسند، امین و ترجمان گویای پروردگارت باش، هوس‌ها و طمع‌ها، کانون‌های گرم انسان‌ها را از هم پاشیده است، پس تو ای مسلمان! نغمه اخوت و برادری و زبان عشق و محبت باش.

چیست این تفرقه شوم بین هندی و خراسانی و بین ایرانی و افغانی؟ ای کسی که به ساحل پناه جسته‌ای! به عمق دریا فروود آی، زیرا قلمرو تو مرز نمی‌شناسد، ای پرنده بلندپرواز؛ جرم و غبار رنگ و نژاد و قوم و وطن بر بال‌هایت فرونشسته است، پیش از آنکه به پرواز درآیی، این غبارها را بزدای.

در اعماق اسرار زندگی فروود آی و خود را از قید زمان و مکان آزاد ساز و جاودانه بمان، هرگاه با معركة زندگی رو به رو شوی، آهن سخت و هرگاه با عشق مواجه می‌شوی ابریشم نرم باش، راه صحرا را در پیش گیر و کوه‌ها را با سیل خروشان و موج‌های تند، در هم شکن و اگر در راه با گلستانی برخوردی، آن را با جویبارها و آبشارهای خود که صدای دلنشین آن‌ها را سرشار و سرمست می‌کند سیراب گردان. علم و محبت تو مرز نمی‌شناسند و زوال پذیر نیستند و در گیتار جهان هستی نغمه‌ای شیرین‌تر از تو وجود ندارد.

انسان همواره در طول زمان، طعمه خودخواهی‌های پادشاهان جبار بوده است، چه واقعیت تلخ و هولناکی است که انسان هم‌نوع خود را مانند درندگان تکه پاره کند. درخشندگی بر تمدن غرب چشم‌ها را خیره می‌کند، لکن به خدا سوگند که در باطن پوچ و توخالی است، عقل و هوشمندی که دانشمندان و فلاسفه غرب به آن می‌نازند، شمشیر برنده‌ای است در دست حرص و آز و هوس و دشمنی با انسان‌ها. هرگز ممکن نیست با حيله و نیرنگ و بر اساس محبت مال و حرص دنیا، تمدنی محکم و پایدار تأمین شود.

این انسان خاکی، طبعا نه نور است و نه آتش، زندگی او به کوشش و تلاش او بستگی دارد، یا راه بهشت و خوشبختی را پیش می‌گیرد یا راه جهنم و تلخکامی را. علم و دانش بلبل، درس نغمه‌خوانی است، پس روح سبکی و نشاط را در پرندگان بدم و غنچه‌ها را شکوفا ساز، زیرا تو نسیم سحری و بوی خوش گل‌های بهاری هستی. شعله عشق و نخوت بار دیگر در آسیا زبانه می‌کشد و زمین جولانگاه شهسواران بلندپرواز و بلندهمت و دوراندیش ترکان (عثمانی) است.»
به گفته شاعر عرب:

فَدَّتْ نَفْسِي وَ مَا مَلَكَتْ يَمِينِي فَوَارِسَ صُدِّقَتْ فِيهِمْ ظُنُونِي
فَوَارِسَ لَا يَمْلُؤُونَ الْمَنَائِيَا

اِذَا دَارَتْ رَحَى الْحَرْبِ الزَّبُونُ^۱

(جان و مالم فدای شهسوارانی باد که پندارهای من در حق آنان صادق آمد
شهسوارانی که وقتی جنگ‌های خونین و شدید در می‌گیرد خستگی ناپذیرند).
پایان ترجمه با سپاس خدای بزرگ.

محرم ۱۴۱۹هـ - ق

۱۳۷۷/۲/۲۲هـ - ش

۱- شعر از شاعر حماسی عرب، ابوالغول طهوی است که دکتر محمد اقبال در حضور مؤلف این دو بیت را پسندیده است زیرا بر واقعیت و حب سلحشوری عرب دلالت دارند.